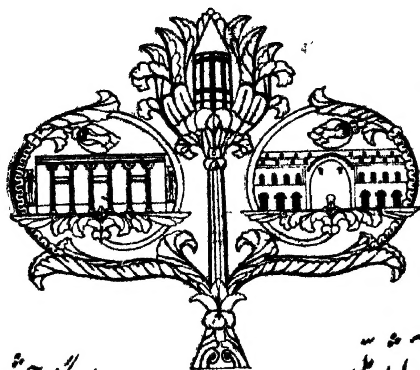


سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
«۲۲»

یادگار جشن هزارهٔ ابوعلی سینا

کنوز المعزمین

تصنیف

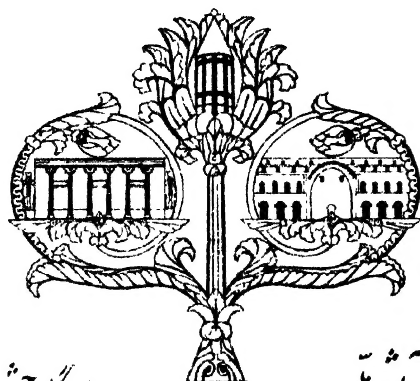
شیخ رئیس ابو علی سینا

با مقدمه و حواشی و تصحیح

جلال الدین همائی

استاد دانشگاه

تهران ۱۳۳۱ شمسی ۱۳۷۱ قمری



سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
۲۳

یادگار جشن هزارهٔ ابوعلی سینا

کنوز المعزمین

تصنیف

شیخ رئیس ابو علی سینا

با مقدمه و حواشی و تصحیح

جلال الدین همائی
استاد دانشگاه

تهران ۱۳۳۱ شمسی ۱۳۷۱ قمری



صویر بوعلی سیناکه انجمن آثار ملی آنرا پذیرفته است

مقدّمهٔ مصحح

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

رسالهٔ معروف به (کُنُوزُ المُعَزِّمِین) مربوط بفنّ طلسمات و عزائم و نیرنجات که تهیّهٔ نسخه و تصحیح وطبع آن ازطرف انجمن محترم ایران باستان برعهدهٔ این بندهٔ قلیل البضاعهٔ قصیرالباع واگذار گردید و اینك نسخهٔ مصحّح آن بامقدّمه وحواشی وتوضیحات نگارنده بنظرخوانندگان محترم میرسد، از رسالههای فارسی گمنام مهجور است که تألیف آنرا بفیلسوف بزرگوار نامدار ایران **الشیخ الرئیس حجة الحق ابوعلی حسین ابن عبدالله بن سینا** [حدود ۳۷۰-۴۲۸] نسبت دادهاندو باوجود سرگذشتهای تأسّف خیز ملال انگیز که دربارهٔ فقدان و از دست رفتن آثارشیخ مخصوصاً رسالههای کوچك ومنفردات متفرّقهٔ او سراغ داریم (۱) خوشبختانه هنوز

۱ - ازجمله سرگذشتهای کتب ومؤلفات شیخ این است که شاگرد ارجمندش **ابوعبید جوزجانی** ازقول خود شیخ نقل کرده که برحسب خواهش ودرخواست اشخاص کتاب مینوشت و نسخهٔ منحصررا بآنها میداد و خود شیخ نسخهٔ دیگر از آن نگاه نمیداشت (رجوع شود بسرگذشت شیخ بنقل ابوعبید جوزجانی در کتاب تتمهٔ صوان الحکمه و جزو دوم طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه).

و نیز از سرگذشتهای اسف انگیز، غارت کتابهای شیخ است از اصفهان که مکرّر اتّفاق افتاد. - یکمرتبه در واقعهٔ قتل عام وغارت شعواء مسعود غزنوی که علی التحقیق در اواخر سال ۴۲۰ و اوائل سنهٔ ۴۲۱ واقع شده است - این مرتبه اموال شیخ را

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

در گوشه و کنار نسخه‌هایی از آن رساله یافته می‌شود که هرچند بیشتر از سایر نسخ خطّـی مهجور بروز سیاه نشسته است و ماجرای تحریف و تصحیف کتّاب بی‌سواد خودسر ناموثّق غیرمأمون درطول چندقرن برآن گذشته، باز ازخلال سطورش که غبار تصرّفات بی‌وجه نابجا برآن نشسته آثار اصالت و قدمت هویداست ـ و تقدیر روزگار چنین بوده که بعد از قرون متمادی دراین ایّام بمناسبت جشن یادبود هزارهٔ شیخ بزرگوار ذکر

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

که مدّتی مدید در اصفهان اقامت داشت غارت کردند و از جمله **کتاب انصاف** شیخ بود در بیست مجلد که بتاراج خراسانیان رفت و دیگر اثری از آن پیدا نشد. [ج ۲ ص ۸ طبقات الاطباء].

باردیگر درحملهٔ **بوسهل حمدوی** که ازطرف امیرمسعود غزنوی برای سر کوبی علاء الدّوله ابوجعفر ابن کاکویه در سنهٔ ۴۲۵ باصفهان تاخت و خزانهٔ علاء الدّوله که مشحون از آثار گرانبهای شیخ بود بغارت رفت.

کتب شیخ را مخصوصادراین واقعه ازاصفهان بغزنه بردند واین آثار مدّتها در کتابخانهٔ بزرگ غزنه باقـی ماند تا در حـدود سنهٔ ۵۵۰ هجری کـه **علاء الدین حسین جهانسوز غوری** باسقام و کینهٔ غزنویـان تمام قصور و کاخهـای منیع محمودی و مسعودی را ویران ساخت، از جمله کتابخانهٔ غزنه را نیز که مخزن آثار علمی و ادبـی نفیس بی‌همتای ایرانیان بود آتش زد و آنهمه آثـار طعمهٔ آتش کینه گردید و بباد هوس و انتقام جاهلانه رفت! [کامل ابن اثیر]

در کتاب محاسن مافروخی مؤلّف حدود ۴۸۰ هجری واقعهٔ قتل و غارت شعواء مسعود را در سنهٔ ۴۲۱ نوشته و آن قضیهٔ هـائله را چـون اهمیّت بسیار داشته مبنی و مأخذ حوادث تاریخی قرارداده است.

در کامل ابن اثیر مینویسد « فقَتَل [یعنی مسعود] منهم [یعنی من اهـل اصبهان] مقتلةً عظیمةً نحو خمسة آلاف قتیل ».

در شذرات الذّهب مینویسد « فعَلَ مالا تَفعَلُه الکفَرَة ».

در ایـن فتنه گـروهی بسیار از علمای اصفهان از قبیل **عبدالواحد باطرقانی** کشته شدند که نگارنده در تاریخ اصفهان بتفصیل نوشته ام.

آن تازه گردید و باز نامش برزبانها وقرعهٔ تصحیحش بمناسبت سنخیّت و اشتراك درصفت مهجوری وگمنامی بنام این بنده افتاد، تابخشی ازسرمایهٔ فرصت وقت را در راه این مقصود خرج و یادگاری از آثار قدیم را که نسبتی با آن دانشمند بزرگ ایرانی دارد احیاء و تقدیم محضردانشمندان جهان کردم.

امید است که در پیشگاه ارباب معرفت این خدمت مقبول و سعی نگارنده مشکور افتد و دوستان ادب اگر در میان هفتاد عیب یك هنر بینند بمضمون این ابیات عمل کنند:

مرد باید بهرچه درنگرد — عیب بگذارد وهنر نگرد
هست در عیبها هنر بینی — درمیان صدف گهرچینی

هرچند با وجود حجج اقناعیّه که عنقریب بنظر خوانندگان میرسد، هنوز خاطر در صحّت انتساب این کتاب بشیخ بزرگوار سکون و آرام ندارد و ذهن کنجکاو دیرباور در این باره خالی از دغدغه وتشویش نیست و بالجمله دل برصدور این تألیف از شیخ رئیس قرار نمی گیرد - و لیکن بهمین‌اندازه که بدو انتساب دارد وهنوز دلیل معارض قطعی که خلاف این امر را بیقین اثبات کند در دست نیست، نگارنده را از انجام دادن این خدمت کمال خرسندی وخوشوقتی حاصل است.

أُحِبُّ مِنَ الأَسْماءِ ماوافَقَ اسْمَهُ — وَ اَشْبَهَهُ اَو کانَ مِنْهُ مُدانِیاً

مضمون گفتار حکیمانهٔ خود شیخ رحمه‌الله در امثال اینگونه امورنیز بهترین سرمشق و دستور است:

« كُلُّ ما قَرَعَ سَمْعَكَ فَذَرْهُ في بُقْعَةِ الإِمْكانِ ما لَمْ يَذُدْكَ عَنْهُ قائِمُ البُرْهانِ » .

نام کتاب

پیش از ورود در سایر مطالب در بارهٔ نام کتاب گفتگو می کنیم :

جزو اوّل اسم کتاب یعنی (کُنُوز) جمع (کَنْز) بمعنی گنج و گنجینه نزد همگان مسلّم و محقّق است ـ امّا در جزو دوم مضاف الیه ، احتمالاتی متصوّر است که اصحّ بلکه صحیح آنها مُعَزِّمین است بضمّ میم و فتح عین بی نقطه و زاء نقطه دار مشدّد مکسور بوزن مُحَدِّث و مُؤَذِّن صیغهٔ جمع سالم اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی راقی وافسونگر وعزائم خوان مأخوذ ازعزیمه بمعنی اَوْراد مخصوص و رقیه وافسون که در کتب معتبر لغت عربی مثل قاموس و تاج العروس ودرعبارات فصحا استعمال شده است .

صاحب قاموس درمادّهٔ عزم می نویسد « وكمُحَدِّث الرّاقي » وتاج العروس علاوه می کند « الرّاقی بالعزائم » .

منوچهری گوید :

چو هنگام عزائم زی معزّم	بتك خیزند ثعبانان ربمن

فعل آنرا یعنی عَزَّم یُعَزِّم ارباب تفعیل بمعنی افسون کردن وعزیمه خواندن که قاعدةً بایستی همه‌جا ضبط شده باشد ، بعض کتب لغت مثل المنجد معروف ضبط کرده « عَزَمَ و عَزَّمَ الرّاقی : قرَأَ العزائم » ـ امّا صحاح اللغه وقاموس وتاج العروس ولسان العرب ضبط نکرده و فقط فعل ثلاثی

مجرّد آنرا «عَزَم الرّاقی» باتخفیف زاء معجمه باین معنی آورده اند!

اضافهٔ کنوز بمعزّمین اضافهٔ تخصیصی است متضمّن معنی لام اختصاص، یعنی گنجینه های (اسرار و رموز برای) عزیمه خوانان وافسونگران.

نظیرش در اسامی کتب: **کنوز الاولیاء و رموز الاصفیاء**، تألیف ابو اللیث بن ابی البرکات واعظ حنفی متوفّی ۱۰۰۰ـ و **کنز العباد فی شرح الاوراد** یعنی اوراد شیخ شهاب الدّین سهروردی ـ و **کنز الموحدین فی سیرة صلاح الدین** تألیف ابن ابی طی یحیی حلبی متوفی ۶۳۰ ـ و **کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال** تألیف علیّ بن حسام الدّین هندی در سنهٔ ۹۵۷ ـ وهمچنین **کنز العارفین** و **کنز القاصدین** و غیره.

امّا یکدسته ازاین نوع اسامی اضافهٔ بیانی است متضمّن معنی من تبیین نظیر **کنوز الذهب فی تاریخ حلب** تألیف ابوذر احمدبن برهان حلبی متوفّی ۸۸۴ و **کنوز الفقه** در فروع فقه حنفی تألیف شیخ ابو العبّاس احمد مرعشی متوفّی ۸۷۲ ـ **وکنوز الحقایق فی حدیث خیر الخلایق** تألیف عبدالرّؤف مناوی متوفّی ۱۰۳۱ ـ و همچنین **کنز اللغه** و **کنز العرفان** در آیات احکام و امثال آن.

در کتاب کشف الظّنون که عین نوشتهٔ اورابعد نقل خواهیم کرد کتاب کنوز المعزّمین موضوع بحث را همانطور که گفتیم درمتن باعین مهمله و زاء معجمه نوشته ومحشی المغرمین بتقدیم غین معجمه برراءِ مهمله را نسخه بدل ضبط کرده وآنرا خطا شمرده است (چاپ جدید استانبول ج ۲ ص ۱۵۲۰).

امّا در ذیل اسماعیل پاشا بر کشف الظّنون کتابی را ذکر می کند که ازجهت اسم و موضوع علوم غریبه شبیه ونزدیك بکتاب ماست باین قرار:

« كنز المغرمين في الحروف والاوفاق لقطب الدّين عبدالحق بن ابراهيم ابن محمّد الشهير بابن سبعين الاندلسي المرسي المتوفّى ٦٦٩ تسع وستّين و ستمائة اوّله الحمد لله الذى خلق الانسان : ذيل دوم ص ٣٨٧ » .

در چاپ واضح و روشن مغرمين بغين نقطه دار و راء بى نقطه نوشته و قبل از آن **كنزالمعانى** وبعداز آن **كنزالمفاوض** را آورده ، و چون در اسامى كتب بپيروى ازاصل كشف الظّنون ترتيب حروف تهجّى را رعايت مى كرده ، محتمل است كه خود مؤلّف ذيل صحيح آنرا مغرمين باغين معجمه ميدانسته ، يا اشتباه از مصحّح باشد كه حرف بعد از ميم مابين (ع - ف) معانى ومفاوض را حتماً (غ) توهّم كرده ، وحال آنكه ممكن است مؤلّف دو كتاب را ازحروف (ع) پشت سرهم آورده و ازحرف (غ) دراين موضع نام كتابى را اصلاً سراغ نداشته و ذكر نكرده باشد .

على اىّ حال صورت طبع شده مغرمين است بغين معجمه كه باموازين ادبى دراين مورد معنى مناسبى ندارد - و اين مطلب را در ضمن وجوه محتملهٔ نام كنوزالمعزّمين عنقريب توضيح خواهيم داد .

زنهار كسى توهّم نكند كه كنزالمغرمين ذيل كشف الظنون با كنوزالمعزّمين ما ، دراصل يكى ومؤلّفش قطب الدّين عبدالحق اندلسى باشد نه شيخ رئيس ابوعلى سينا ! - چه اوّلاً نام دو كتاب با يكديگر فرق دارد واحتمال تحريف كنز وكنوز بدون دليل حدسى نامعقولست - ثانياً علم حروف و اوفاق كه موضوع آن كتابست بارقيه وطلسمات و نيرنجات موضوع كنوزالمعزّمين بسيار تفاوت دارد ، ودراين كتاب از حروف واوفاق مصطلح حرفى نيست - ثالثاً خوشبختانه مؤلّف ذيل اوّل كتاب را نقل كرده

است وهیچیك ازنسخ کتاب ما چنین تصدیری ندارد ـ رابعاً کنوزالمعزّمین شیخ را خود صاحب کشف الظّنون نام برده ودربارهٔ آن توضیح داده است ، بااین حال تکرارش درذیل ومستدرکات هیچ علّت وسببی نخواهدداشت .

ضمناً یادآور می‌شویم که نام رسالهٔ حاضر در همه نسخ کنوزالمعزّمین است غیر از یك نسخهٔ تازه که بسهو کاتب کنزالمعزّمین بصیغهٔ مفرد کنوز نوشته شده است .

آمدیم بر سر وجوه محتملهٔ دیگر دربارهٔ جزو دوم اسم کتاب که پیش وعده دادیم :

بعضی آنرا با غین معجمهٔ ساکن وراء مهملهٔ مخفّف مکسور بمعنی (المُغْرِمِین) بصیغهٔ جمع سالم اسم فاعل از باب افعال بوزن مُنْعِم ومُفْلِس یا با فتح راء بصیغهٔ اسم مفعول از همان باب بوزن مُلْزَم و مُحْکَم . و برخی‌هم باغین وراء مشدّد مکسور یامفتوح بصیغهٔ اسم فاعل ازباب تنفیل هموزن مُعَلِّم و مُحَصِّل ، یااسم مفعول این باب هموزن مُکَرَّم و مُعَظَّم ، توهّم کرده اند از مادّهٔ غرامت بمعنی تاوان .

اغرام باب افعال و تغریم باب تفعیل هردو بیك معنی است ، گویند (اَغْرَمَهُ الدَّیْنَ) یا (غَرَّمَهُ الدَّیْنَ) بصیغهٔ فعل معلوم متعدّی بنفس یعنی او را ملزم بگزاردن وام و دادن تاوان کرد ـ پس مُغْرِم ومُغَرِّم بصیغهٔ اسم فاعل ازهردوباب بمعنی کسی است که دیگری را بادای دین وغرامت وادار کند ، و مُغْرَم ومُغَرَّم بصیغهٔ اسم مفعول کسی است که ملزم بپرداختن وام وتاوان شده باشد . فعل اُغْرِمَ صیغهٔ مجهول باب افعال مرادف (اُولِعَ)

ومُغْرَم اسم مفعولش بمعنی مُولَع و حریص هم آمده است.

از این معانی که گفتیم صیغهٔ اسم فاعلش با نام وموضوع کتاب ماهیچ مناسب نیست، وصیغهٔ اسم مفعولش هرچند باکلمهٔ کنوز خالی ازمناسبت نیست امّا با موضوع کتاب باندازهٔ معزّمین که در اوّل گفتیم تناسب و سازگاری ندارد.

اگر مُغْرِم صیغهٔ اسم فاعل باب افعال بمعنی لازمی مرادف غَریم یعنی تاوان ده و مدبون(۱) آمده بود، مناسبتش با کنوز بیشتر ازمعنی متعدّی میشد (گنجینه های بینوایان وام دار) امّا باین معنی در کتب لغت ضبط نشده است.

در خاتمهٔ این بحث نگارنده میخواهد با حمزهٔ اصفهانی و ابوریحان بیرونی و امثال ایشان در اشکال خطّ معمول خودمان، همناله وهمدردشود و از ابن داء عُضال بثّ شکوی کند، و لیکن باز می بینم و میدانم که قسمت اعظم بالغ برنه عُشر این گناه بگردن کاتبان وخطّاطان ومنشیان خود پسند لاابالی است که نه تنها در شکل و اعجام و تبیین حروف تقصیر ومسامحه کرده واحیاناً آنرا بامراتب فضل فروشی ننگ وعار میشمرده(۲)

۱ ـ غَریم بمعنی داین ومدیون وتاوان خواه وتاوان ده هردو آمده امّا معنی دوم با کنوز مناسبتر است.

۲ ـ در کتاب ادب الکُتّاب صولی می نویسد «کره الکتّاب الشکل والاعجام الا فی المواضع الملتبسة من کتب العظماء الی من دونهم فاذاکانت الکتب ممّن دونهم الیهم ترک ذلک فی الملبس و غیره اجلالاً لهم عن ان یتوهّم عنهم الشك وسوءالفهم و تنزیهاً لعلومهم و علوّ معرفتهم عن تقییدالحروف: ص ۵۷» ـ معروفست که مأمون عبّاسی این رسم را نمی پسندید ومنشیان را برشکل واعجام یعنی ضبط حرکات ونقطه گذاری تشویق می فرمود.

بلکه در اثر تفنّن خطّاطی و تقیّد بمشتبه نویسی مشکلات بی حدّ وحصر بر آن افزوده اند ـ و گرنه اصل خطّ بارعایت آداب ومقرّرات موضوعه‌اش چندان اشکالی ندارد که‌امثال ابوریحان را از دست تشابه وتخلیط حروف و حرکات بفریاد بیاورد!

درهمین موضوع نام کتاب، اگر شکل واعجام وتبیین وتقیید حروف در کتابت بکاررفته بوذ، موجب اشتباه خوانندگان وطول کلام نگارنده نمی‌شد. باری از خوانندگان پوزش می‌طلبم وبمطالب دیگر می‌پردازم.

انتساب تالیف کنوز المعزمین بشیخ رئیس ابوعلی سینا

در کتب معروف متداول که ترجمهٔ حال و فهرست مؤلّفات شیخ را نوشته اند از قبیل **تتمه صوان الحکمه** تألیف شیخ ظهیرالدّین ابوالحسن ابن ابی‌القاسم بیهقی و **تاریخ الحکماء** شهرزوری و **تاریخ الحکماء** جمال‌الدّین ابوالحسن علیّ بن یوسف قفطی و **تاریخ الحکماء** قطب‌الدّین اشکوری و **طبقات‌الاطباء** ابن ابی‌اصیبعه و **ابن خلکان** که نوشته های تتمّهٔ صوان الحکمه را باسم و رسم نقل کرده است(۱) تا جایی که راقم سطور اطّلاع یافته‌ام، درهیچکدام رساله‌یی بنام کنوز المعزّمین یا کلمه‌یی شبیه و نزدیك بآن مثل کنزالمعزمین جزو مؤلّفات شیخ ذکر نشده‌است.

راقم سطور نیز تا این زمان که تهیّه و تصحیح رساله را برعهده‌گرفت

---

۱ ـ در ابن خلکان چاپ طهران بغلط کاتب (صواب‌الحکمه) نوشته است:
نقلت هذا جمیعه من تتمّة صواب [صوان: ص] الحکمة تألیف الشیخ ظهیرالدّین ابی الحسن بن ابی‌القاسم‌البیهقی: ج ۱ ص ۱۶۹.

مانند اکثر همکاران خود بیش از نامی مبهم ومشکوك از آن سراغ نداشت.

بعد از آنکه بوجود نسخه در ایران و نام صحیح و موضوع تألیف آگاهی یافت، درخصوص انتسابش بشیخ رئیس ابوعلی سینا مردّد وشك زده گردید، ازاین جهت که انشاء واسلوب عبارات کتاب را با منشآت معمول زمان شیخ مخصوصاً آثارفارسی محقّق خود او ازقبیل قسمتی از **دانشنامه** یا **حکمت علائیه** که از خود شیخ است(۱) چندان شبیه نیافت ـ ونیز گفت که موضوع افسون و نیرنگ و عزائم و طلسمات ظاهراً با براهین عقلی که جمهور فلاسفهٔ مشّائی در دست دارند ساز گار نمی‌شود ـ وچون شیخ رئیس را یکنفر فیلسوف مشّائی میدانیم طبعاً این سؤال پیش می‌آید که فیلسوف برهانی را با تخییلات وهمی وتسویلات شیطانی چه کار؟

اینك دلیل انتساب رساله بشیخ ورفع شبههٔ خلاف آنرا شرح میدهم.

ادلهٔ انتساب رساله بشیخ

دلیل انتساب تألیف رساله بشیخ رئیس ابوعلی سینا چهار چیزاست.

الف: در مقدّمه وعنوان کتاب در همه نسخ قدیم و جدید که تا کنون بنظر مارسیده است تألیف آنرا بشیخ نسبت داده‌اند. وقدیمترین نسخ که بدست این جانب افتاده متعلّق بقرن هشتم و نهم هجری است و باین قرار مسلّم می‌شود که قدر متیقّن ازحدود پنج قرن پیش تا کنون انتساب کتاب بشیخ محرز ومشهور بوده، و کسی خلاف آنرا مدّعی نشده است.

---

۱ ـ قسمتی ازدانشنامه را که مربوط بحکمت تعلیمی وعلوم ریاضی است ابوعبید عبدالواحد جوزجانی شاگرد شیخ برای تکمیل اقسام حکمت نظری ازروی مؤلفات دیگر استاد اقتباس کرده و بر آن افزوده است.

ب : تصریح حاجی خلیفه [متولّد ۱۰۱۷ متوفّی ۱۰۶۸] در کشف الظّنون که این کتاب را با خصوصیّاتی که در آن موجود است نشانی داده واز مؤلّفات ابن‌سینا شمرده است باین عبارت :

« کنوز المُعَزَّمین للشیخ الرّئیس ابن‌سینا وهو مختصرٌ ذَکَرَ فیه أنّ قَوْماً مِن اَصْدِقائِه سَأَلوا مِنْهُ تَألیفاً فِي النّیرنجات و الطِّلِسمات والرُّقْیَةِ فَألَّفَ وَ رَتَّبَ علی سَبعَة فصوْلِ : ج ۲ ص ۱۵۲۰ طبع جدید استانبول » .

نشانیها که صاحب کشف‌الظّنون می‌دهد با نسخهٔ موجود کنوزالمعزّمین کاملاً منطبق و عین مقدّمه‌ایست که راجع بموضوع و سبب تألیف در آن می بینیم .

ج : در کتاب سُلّم السَّمٰوات تألیف‌شیخ‌ابوالقاسم بن ابی‌حامد حکیم شیرازی(۱) رسالهٔ کنوز المُعَزَّمین در علوم غریبه جزو فهرست مؤلّفات شیخ رئیس ثبت شده است :

---

۱ ـ شیخ ابوالقاسم ابن شیخ ابی حامد بن ابی‌نصر حکیم شیرازی کازرونی انصاری که جدّش‌را نصرالبیان لقب داده بودند از شاگردان وجیه‌الدّین سلیمان فاری فارسی است که از تلامیذ حکیم دانشمند نامدار میرغیاث‌الدّین منصوربن میرصدرالدین محمد دشتکی شیرازی صاحب مدرسهٔ منصوریّهٔ شیراز بود و در سنهٔ ۹۳۶ بصدارت شاه طهماسب صفوی رسید و بسال ۹۴۸ در شیراز وفات یافت .

چون‌مؤلف سلّم‌السموات سبط روحانی یعنی شاگردِ شاگرد او بوده بتقریب دراواخر قرن دهم و اوائل سدهٔ یازدهم می‌زیسته و زمان او جلوتر یا مقارب عصر حاجی خلیفه بوده است .

« وله ایضاً فی العلوم الغریبة مؤلّفاتٌ مثل کنوز المعزّمین و رسالةٌ فِی عَمَلِ التّألیفِ والتّبْغیض و تَعْلیقاتٌ مُتَفَرِّقَةٌ فِی خَواصِّ الاَعْدادِ و قَدْ صَحَّ بَعْضُها بِتَجْرِبَةِ المُؤَلِّف »(۱)

از جملهٔ آخر عبارت معلوم می‌شود که مؤلّف سلّم السّموات خود اهل علوم غریبه بوده و ابن قبیل تألیفات شیخ را در دست داشته و از روی آنها عمل میکرده است.

۵ : دربارهٔ یی از کتب مربوط بعلوم غریبه از این کتاب با تصریح باینکه مؤلّفش ابوعلی سینا بوده است نام برده و مطالب آنرا بسبب اهمیّت مقام شیخ جزو قواعد صحیح اهل فن نقل کرده اند.

ازجمله کتاب **حل المشکلات** تألیف ابوالمحاسن محمّدبن سعدبن محمّد معروف بابن ساوجی که در عهد شاه عبّاس کبیر (۹۸۵ــ۱۰۳۸) می‌زیسته و کتاب خود را همان ایّام، و بطور قطع قبل از کشف الظنون تألیف کرده است (۲).

---

۱ ــ نقل صاحب روضات از سلّم السموات : ص ۲۴۵ چاپ اوّل.

۲ ــ کتاب حلّ المشکلات بدو فصل تقسیم شده که هر فصلی مشتمل بر چهار نوع و هرنوعی چهارقسم است ازعلوم غریبه اعداد وحروف وطلسمات ونیرنجات. ــ وباین عبارت آغاز میشود « بعد از تسطیر کلام بحمد ملك علامٌ و تعطیر مشام بدرود ستد انام و بتکبیر زبان مشك فام بمدح و ذکر اولیاء کرام ... الخ »

مؤلف کتاب در ضمن مطالبی که راجع بعلوم غریبه و تأثیرالواح و طلسمات نوشته است حکایاتی مربوط برحال و وقایع عهد صفوی آورده که اگر برای گرمی بازار وجلب خریدار ساخته نشده باشد خالی از فوائد و نتایج تاریخی نیست از این قبیل :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

وی در فصل تقسیم بیست و هشت حرف تهجّی بطبایع اربعه نوشتهٔ کنوزالمعزّمین را با اسم و رسم نقل می کند باین عبارت « تقسیم‌حروف که در کنوزالمعزّمین شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا نوشته است . . . الخ »

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

الف : درباب قهر و غلبه بردشمنان ار میرغیاث الدّین منصور دشتکی شیرازی برای شاه طهماسب صفوی در فتح قلعهٔ شماخی عملی را نقل میکند نظیر کار غریبی که از میرزا محمد اخباری برای فتحعلی شاه در جنگ ایران و روس اشتهار یافته و تفصیلش درکتاب فارسنامهٔ ناصری مسطوراست خلاصه اش اینکه فتح قلعهٔ شماخی بطول کشید و جمعی کثیر از سپاه قزلباش کشته شدند . شاه طهماسب از فکر میرغیاث الدین کومك خواست ، میر بعمل الواح وبیرنجات وتصاویر متوسّل شد و روزشنبه صورتی بر کاغذ نقش کرده بشاه سپرد و سفارش کرد که آنرا تا روز معیّن باز نکند ، روز چهارشنبه قبل اززوال‌سرسپهسالار قلعه را بریده خدمت پادشاه آوردند ، چون کاغذ را بگشود همین صورت درآن نقش شده بود !

راقم سطور گوید شاه طهماسب در حدود سال ۹۴۲ عازم تسخیر شیروان گردید وفتح آنجا را بدست وی در سنهٔ ۹۴۵ نوشته اند .

شاه عبّاس کبیر نیز قلعهٔ شماخی را با رنج و مشقّت فراوان در سال ۱۰۱۵ فتح کرد در این مورد هم ابن ساوجی می‌نویسد که ملاحسین بربری برای نوّاب اشرف اعلی مثلّثی ترتیب داد که بعداز هفت روز اثرش ظاهر وقلعهٔ شماخی فتح شد یاللعجب کاری را که شاه عبّاس با آنهمه زحمت و کوشش و فداکاری در مدّت طولانی انجام داد آخوند اعدادی باین آسانی درمدت هفت روز انجام داده است ؟!

ب : برای علیقلی‌خان‌شاملو لله لوحی ساخته بودند که همیشه بربازو بسته بود ودراثر آن لوح روزبروز ترقی می کرد امّا چون مرتکب اعمال بد شد اثر لوح ازبین رفت .

ج : برای مرشدقلی‌خان نیزلوحی‌ترتیب داده بودند که ببازوی‌خودمی‌بست ودراثرآن لوح کارش بالا گرفت تا سلطان بی‌تخت و تاج ایران گردید امّا چون قدرآن لوح‌را ندانست از وی ربوده شد وروز گارش بنکبت سرآمد .

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

ادلّهٔ فوق بضمیمهٔ دلیل عقلی استحسانی و اصل مسلّم اصولی و قضائی که دعوی و دلیل بلامعارض را باید پذیرفت تا خلافش ثابت و معلوم‌شود عجالةً باید انتساب رسالهٔ کنوزالمعزّمین را بشیخ رئیس مسلّم بداریم تا دلیل قطعی‌بربطلان این‌عقیده قائم‌شود ، وهنوزچنین دلیلی که شایستگی تعارض با ادلّهٔ مثبته را داشته باشد در دست نیست والله العالم .

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

نگارنده گوید مرشد قلی خان وزیر شاه عبّاس بود و چندان خودسری بکار برد که باطناً مبغوض شاه گردید و عاقبت بتفصیلی که درتواریخ صفویه مانند عالم آرای‌عباسی نوشته اند درسال ۹۹۷ بقتل رسید .

د : شیخ بهائی در سال ۱۰۱۰ در شرف شمس لوحی زرین بمنظور تسخیر قلوب و ممالك برای شاه عباس ساخته بربازوی او بست ، اوّل فتحی که روی داد تبریز بود و روز بروز باعث جهانگیری شد . ـ وهمو برای شاه‌عباس لوحی درشرف آفتاب نوشت مخمّس سورهٔ والشّمس که در سنه ۱۰۰۰ بربازوی شاه بست .

راقم سطور گوید شرف شمس روز نوزدهم حمل [= فروردینماه] است . و جنگ شاه عباس با رومیان [= عثمانی] وفتح تبریز درسنهٔ ۱۰۱۱ واقع شد . ـ اگرنوشتهٔ ابن ساوجی حقیقتی داشته باشد باید بستن لوح را بر بازوی شاه در تاریخی فرض کرد که اوّلین فتحش تبریز باشد وگرنه شاه عباس درمدّت یك‌سال هرگزبی‌کارنمی‌نشست وبرای او دراین مدّت جنگها وفتحهای دیگر نیز نوشته اند .

هـ : هم شیخ بهائی‌برای الله‌وپردیخان وقتی که داروغهٔ اصفهان بود طلسمی نوشت که همیشه همراه خود داشت ودر اندك زمان بامارت وفرمانروایی فارس رسید وروز بروز برجاه ومال ومقامش افزوده شد .

و : ملاعبداللطیف گیلانی از اشخاصی است که در عهدصفویّه بمهارت در علوم غریبه مخصوصاً عمل عقدالمحبّه وتسخیر قلوب شهرت داشت و از مخصوصان **احمد گیلك** یعنی خان‌احمد گیلانی‌بود . مردمان آن ایّام می گفتند که دراثر الواح وطلسمات اواحمد گیلك ترقّی کرده و دولت شاهانه یافته و با وجود تمرّد وعصیان فاحش از گزند سپاه قزلباش محفوظ مانده است .

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

اینجا یك نکته داریم که بسیار قابل توجّه است باین قرار :

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

سر گذشت خان‌احمد که بنوشتهٔ عالم‌آرای عباسی ازطرف شاه طهماسب‌در کل گیلانات والی نافذالامر گردیده لوای دولتش ارتفاع آسمانی یافته بود وغرور و بطر جاه ومال اورا گرفته خود سری آغازنهاد وکارش باشاه طهماسب بجنگ وستیز کشید درتواریخ آن عهد تفسیر مسطور است .

در حلّ المشکلات چندین عمل عجیب و غریب از ملاعبدالطیف مینویسد از این قبیل که در عمل عقدالمحبّة میگوید میر محمود پسرمیر حسین نجفی را بخاطر دخترمحمدعلی کوچك دیوانه ساخت چنانکه سرو پا برهنه سه سال در اصفهان میگشت .

نیز درفصل همین اعمال میگوید : کچل مصطفی ازامیرزادگان نیشابور که اورا بشوخی ازباب کافور گفتن زنگی یوسف ایران‌میگفتند بدخترحکیم کوچك عشق بهم رسانیده بود - در آن ایّام نواب اشراف اعلی یعنی شاه عباس ملاعبداللطیف را از گیلان طلب فرموده بودند . محض‌تجربه وامتحان‌محرمانه بکچل‌مصطفی گفتند تانزد ملاّ رفت وبتملق اورا راضی کرد که عمل عقدالمحبة کند ملامربعی ساخت وشب۱۸رجب ازسنهٔ ۱۰۲۶ درقزوین بخلوت نشست حهار ساعت ازشب گذشته بود که خبرآوردند دختری بیرون دروازه نشسته گریه میکند مصطفی خود رفت و دختر را دید همان معشوقهٔ او بود که از جای برجست و بدامن او آویخت - مصطفی این خبر را همان شب درخلوت بنوّاب اشرف رسانید . فردای آن شب در شهر منادی کردند که دختری از خانه ببرون رفته ومفقود شده‌است وهمه جا برزبانها افتاد که این کار ازملا عبداللطیف‌است . پادشاه امر فرمود تا ملا را بمیدان برده سوختند . انتهی ملخصاً .

نگارنده از تدبیرهای شاه عباس بعید نمیداند که مخصوصاً این بساط را برای انتقام از هوادران خان احمد گیلانی و جلوگیری از این نوع اعمال ناهنجار خرافی که در آن ایّام رواج داشته است انجام داده باشد والله العالم .

ز : میرزا محمد کرمانی وزیر شاه عباس باعتقاد خودش در اثر توسّل بجن‌گیر ورمّال بمقام وزارت رسید . چون معزول شد مبلغ هیجده هزار تومان بخزانهٔ دولت بدهکار بود طلسم عقداللسان و شعبده کاری مختلسان بیت المال عهد مارا نمیدانست که بدون احتیاج بلوح مربّع و تکسیر حروف میلیونها اموال مسلمانان را میخورنـد و باز هم

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

حضرت دوست فاضل گرامی آقای دکتر مهدوی استاد محترم دانشگاه سلّمه‌الله که خود تتبّعی عمیق و تفحّصی پردامنه دربارهٔ تألیفات شیخ بزرگوار دارند بنگارنده اطّلاع دادند که رساله یی در موضوع نیرنجات منسوب بشیخ در کتابخانه‌های استانبول یکی درنور عثمانیّه بشمارهٔ $\frac{٤٨٩٤}{٤١}$ ودیگر در مرادملا بشمارهٔ $\frac{١٤٤٨}{٥}$ محفوظ است، و خود ایشان احتمال داده اند که آن کتاب اصل یاترجمهٔ کنوزالمعزمین باشد. رسالهٔ عربی باین عبارت آغاز میشود:

« اَلْقَولُ فِی مُؤامَرَة الاَعْمالِ وَ فیهِ سَبْعَةُ فُصولِ الابتداء فِي عَمَلِ الصِّداقَةِ مِنْ لَیالی الزُّهْرَة و ایّامِها اولیالی المشتری و ایّامه».

وخاتمه اش این عبارتست که ظاهراً از کاتب نسخه باشد نه خود مؤلف:
« و هذه تخاییل فاسدةٌ مِمّالستوله (بستهویه ـ یتوله ؟) الشّیطانُ

بقیهٔ حاشیه ارصفحهٔ قبل

طلبکارند و زبان همگان برایشان بسته است یعنی مال زبان بسته را میبرند!
باری شاه عباس دستورا کید داد که آقا ابوالفتح مستوفی اصفهانی باحضور مقصودبیك ناظر و مولانا صوفی و عدّهٔ دیگر از رجال معتمد حساب او را رسیدگی کنند. میرزا محمد متوسّل بآخوند اعدادی شد، وی برای او لوح عقدالنسان ترتیب داد و چنان شد که بعدازچند مرتبه محاسبه ورسیدگی که بدهکاری اورا نشان میداد دست آخر حساب کردند هفتصد تومان طلبکار شد.
این واقعه را صاحب حل‌المشکلات باطول وتفصیل نوشته و این عمل را بآخوند معلم خود نسبت داده است ازروی تجارب ملاحسین اخلاطی والعهدة علیه. ـ میرزا محمد وزیر درسنهٔ ۹۹۷ معزول و مقتول شد ـ آقا ابوالفتح اصفهانی مستوفی خاصّهٔ شاه عباس از محاسبان و منشیان زبر دست بود و در سفرلاهیجان در موکب شاه بسال ۱۰۲۰ وفات یافت و خواجه علی اکبر اصفهانی ابد آبی جای او را گرفت.

و ممّا حهلي علی اساحها (ظ : حملنی علی انتساخها) ما مرّ انّ العلم بکلّ شیئ خیر من الجهل به » .

نگارنده خود نسخهٔ عربی را ندیده ام تا با نسخهٔ فارسی مقابله کنم . امّا درصورتی که باهم متحّد باشد محتمل است که اصل فارسی از شیخ و عربی از دیگری ، یابرعکس، یا هردو ازخود شیخ باشد که یکبار بفارسی و یکبار بعربی نوشته چنانکه یکی ترجمهٔ دیگری است . ـ نظیر این عمل در آثار خود شیخ و علمای قدیم‌دیگر فراوانست مانند کتاب التفهیم که ابوریحان بفارسی و عربی هردو نوشت ـ و سیّد اسماعیل جرجانی کتاب‌ذخیره ، ومسعودی کتاب جهان دانش‌را اوّل‌بار بفارسی تألیف کردند و بعد آنرا عیناً بعربی ترجمه نمودند ـ درمورد خود شیخ هم گویند که رسالهٔ علم‌النفس یا روانشناسی‌را بفارسی و عربی هردو نوشته واصل‌عربی فصول نام داشته است .

ضمناً یادآور می‌شوم که در کشف‌الظّنون وسایر مآخذ کـه در جزو مؤلّفات شیخ از کنوزالمعزّمین نام برده هیچکدام این جهت را صریحاً معیّن نکرده‌اند که فارسی است یاعربی . و درصورتی که نسخهٔ عربی آن موجود باشد اظهار نظر قطعی در این باره کـه یکی بخصوص یا هر دو از شیخ باشد دشوار و محتاج بتحقیق وتامّل بسیار است والله الموفّق .

رفع شبههٔ عدم انتساب رساله بشیخ

ادلّهٔ انتساب کتاب را بشیخ دانستیم ـ امّا شبههٔ عدم انتساب آن بشیخ سه چیز است .

الف : درسرگذشت شیخ بقلم شاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی که مفصّل ترین ومعتبرترین شرح حال مشتمل برفهرست مؤلّفات اوست ، وهمچنین درسایر کتب تراجم قبل از قرن ۹ـ۱۰ مثل تتمّهٔ صوان‌الحکمه و طبقات الاطباء و غیره در جزو تألیفات شیخ از این کتاب نام نبرده اند .

ب : انشاء کتاب کهنگی و اسلوب نثر فارسی زمان شیخ یعنی اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم را ندارد .

ج : موضوع کتاب و مطالب مندرجـهٔ آن بامشرب فلاسفهٔ مشّائی و افکار برهانی شیخ ظاهراً سازگار نیست .

عمده اشکالی که در این مورد بخاطر میگـذرد همین سه چیز است که درسطورسابق نیز بدان اشاره کردیم . ـ وچون اطلاق لفظ دلیل اصطلاحاً براینگونه شبهات روانیست عنوان ادلّهٔ انکار نیز بدان ندادیم .

امّا شبههٔ اوّل بهیچوجه دلیل برعدم انتساب نتواند بود ، باین دلیل که **عدم دلیل را دلیل برعدم مطلق نتوان دانست** ، چنانکه عدم وجدان را دلیل برعدم وجود نباید شمرد .

و اگر قضیّهٔ اصل عدم و « عَدَمُ الدّلیلِ دلیلٌ علی‌العدَم » از مباحث اصول متأخّران(۱) بگوش شما خورده است ، بایـد بدانید که اوّلاً معنی

---

۱ ـ اوّلاً لفظ (اصول) در قدیم اصطلاحی بود مرادف علم کلام ، و اصولی غالباً برعالم متکلّم اطلاق می‌شد . سمعانی در کتاب انساب می‌نویسد «الاصولی بضم الالف والصّاد هذه‌النسبة الی‌الاصول وانّما یقال هذه‌اللفظة لعلم الکلام و لمن یعرف هذاالنوع من‌العلم » ـ و ثانیاً در ابتدا عبارت بود از قواعد فقه که در مقدّمهٔ کتب فقه می‌نوشتند و درمـدتی قلیل یاد می‌گرفتند و بخود متون فقه می‌پرداختند . ـ امّا متأخران آنرا علمی مستقل کردند که تحصیل دوره‌اش یك عمرطول می‌کشید و مجالی برای خود فقه و دیگر علوم مفید باقی نمی‌گذاشت !

و مورد و مجرایی خاصّ دارد که اصلاً مربوط بکار مانیست ، ثانیاً در اصل صحّت و حدود اجراءِ این اصل سخنهاست کـه اگر باز گوی کنیم منجرّ بتدوین کتاب اصول فقه میشود، وحالی سر وسودای این کار را نداریم .

وانگهی باید دانست که هر فنّی از فنون روش وطرز استدلالی مخصوص دارد ، قواعد نحوولغت را باقیاسات عقلی ، وقضایای ریاضی وفلسفهٔ برهانی را با گفتار فصحا و بلغای عرب و عجم نمی‌توان نفی و اثبات کرد .

راست است که قسمتی از مباحث اصول مربوط بفنون ادبی است ، امّا اگر بیش از حدّ ضرورت و لزوم استحسان عقلی و ادبی پای اصل عدم و اصل مثبت واصالة الصّحه وقیل و قالهای بی‌انتها وشکوك وهم دور میدان فراخ حوصله‌را درمباحث ادبی باز کنیم ، هیچ مشکلی حل شدنی نیست، سهل است که امور بدیهی‌هم داخل مشکوکات وهمی خواهد افتاد و علوم ادبی نیز بروز گار فقه خواهد نشست .

علم فقه بعقیدهٔ من بزرگترین سرمایهٔ افتخاراسلام است ، ازآن تاریخ که ابن‌فنّ شریف میدان تاخت وتازمباحث بی‌سروته اصولی وقیل‌وقالهای وهمی که دامنه‌اش بدامن قیامت بسته است گردید بروزی نشست که واقعاً جای تأسّف است .

من این معامله دانم که طعم صبر چشیدم، و روزگاری دراز درتحصیل چیزی که اسمش علم وحقیقت وخاصیّتش جهل بود کوشیدم « یا حَسْرَتا عَلی ما فَرَّطْتُ فی جَنْبِ اللهِ » !

جملهٔ معترضه‌یی بمیان‌آمد ، چه بقول بیهقی« سخن‌ازسخن می‌شکافد» باری ازاین مقوله می گذریم و بجواب دیگر شبهات می‌پردازیم .

اسلوب انشاء کتاب

امّا شبههٔ دوم که راجع است بانشاء و اسلوب نثر کتاب ، مشکلی است بجا و بمورد که بایدآ نرا حلّ کرد . زیرا سبك انشاء و اسلوب جمله بندی و نسج ترکیبات و استعمال لغات و بکار بردن صنایع بدیعی و امثال این امور ، و همچنین مقایسهٔ آثار بایکدیگر ، درنظر اهل فن یکی‌ازموازین و مقیاسات دقیق و قرائن و امارات ظنّی صحیح برای تشخیص عصر تألیف کتب فارسی است ، چنانکه املاء و رسم‌الخّط و تصویر و امثال آن از علائم تعیین زمان تقریبی کتابت نسخه است .

بعقیدهٔ من کسیکه درنوشته های فارسی تمرین و تدرّب وبزبان اهل قلم آشنایی کامل داشته باشد میتواند بامطالعهٔ مختصر ازروی اثرپی بتاریخ ظهور آن ببرد ، باین‌معنی که خاصیّت عصری آنرا تمیز بدهد مثلاً بگوید که فلان نثرسبك وحالت نوشته‌های قرن پنجم‌را دارد هرچندنویسنده‌اش درقرنهای بعد بوده و بمدد ذوق وچیره دستی استادی اسلوب قرون ماقبل را تقلید کرده باشد . و همین مقباس درنظم فارسی نیز بکار است .

درصورتی که منتسبٌ الیه یك اثر صاحب آثارمسلّم دیگر هم باشد ، واضح است که باید اثر مشکوك را با آثار محقّق مقایسه کرد .

و این حالت کاملاً دربارهٔ شیخ بزرگوار ما صدق میکند که آثار فارسی مسلّم الصدورش مانند دانشنامه و رسالهٔ نبض(۱) مقیاسی برای

---

۱ ـ در سر گذشت شیخ بقلم شاگردش ابوعبید جوزجانی که نسخهٔ کامل قدیم آن با نقل طبقات‌الاطباء فرق و در بعضی جهات بر آن مزیّت دارد تصریح شده است که شیخ کتاب علائی و رسالهٔ نبض را بفارسی نوشت . ـ در نقل طبقات الاطباء نیز می‌نویسد « مختصر فی‌النبض بالعجمیة » .

سنجش رسائل مشکوك اوست . ــ حال ببینیم که مقدّمات فوق برای منظور ما چه نتیجه می‌بخشد .

بنظر این‌جانب مجموع قرائن برقدیمی بودن نثر کتاب دلالت می کند وقدر مسلّم این است که انشاء آن متعلّق بقبل از قرن نهم هجری است و اگر آثار تازگی مخصوصاً دربعض نسخ این کتاب دیده میشود بسبب تحریف وتصحیف ومداخله های بی‌مورد نسّاخ است که انشاءِ کتاب را از کهنگی انداخته و لباس تازه و نو درآن پوشانیده اند . خوشبختانه نسخ قدیمتر مربوط بقرن ۸ ــ ۹ از این رساله بدست آمد که از دستبرد و دستکاری کاتبان بعد مصون وعلائم اصالت قدیم در آن باقی مانده است .

امّا مقایسه با سایر نوشته های شیخ : اگر نثر این کتاب با دانشنامه و رسالهٔ نبض همانندی و هم آهنگی نداشته باشد با بعض رسائل دیگر که بدو نسبت داده اند ، ازقبیل رسالهٔ فارسی نفس که اصل عربی آن موسوم بفصول است و رسالهٔ ظفرنامه و جودیّه و معراج نامه و قراضهٔ طبیعیّات و مبدأ و معاد و جرّ ثقیل و غیره ، چندان مباینت ندارد ، سهل است که نثر این کتاب ازامثال رسالهٔ جرّثقیل که تصحیح آن نیز برعهدهٔ اینجانب بود بسیار کهنه تر و اصیل تر است . ضمناً از این نکته غافل نباید بود که ممکن است نوشته های فارسی خود شیخ همه بیك سبك و یکدست و یك نواخت نباشد و طول اقامت او در عراق و آمیزش وی با عراقیان(۱) سبك انشاءِ خراسانی او را تدریجاً آمیخته باسلوب عراقی کرده باشد

---

۱ ــ شیخ مدتی حدود چهارده سال متوالی بعهدحکومت علاءالدّوله ابوجعفر ابن کاکویه در اصفهان اقامت داشت که آنجا را مهد و صرّهٔ عراق می گفتند .

چه همانطور که سبك خراسانی وعراقی درنظم اثر داشت درنثر نیز مؤثر بود واختلاف دوسبك ازاختلاف لهجه‌ولغات وترکیبات دوناحیه سرچشمه می گرفت .

باری کهنگی طرز انشاء کتاب کنوز المعزّمین مسلّم است امّا اینکه متعلّق بزمان شیخ وریختهٔ قلم او باشد، بعقیدهٔ این‌جانب دلیلی‌ندارد غیراز همانها که در فصل ادلّهٔ انتساب گفتیم والله العالم

برویم برسرشبههٔ سوم که راجع است بموضوع کتاب وعدم تناسب آن بامشرب و مذاق شیخ .

مشرب ومذاق شیخ درفلسفه ـ رفع شبههٔ استبعاد

شاید در تقریر اشکال سوم چنین بگویند :

شیخ بزرگوار بطوری که مشهوراورا میشناسند، فیلسوفی‌است مشّائی از پیروان مکتب ارسطو وفارابی که سروکارشان بابراهین وقیاسات عقلیّهٔ منطقی است و دخول و خروج و ردّ و قبولشان در مسائل مبتنی براساس ادلّهٔ برهانی است .

این‌طایفه قضایارا بامیزان عقل‌صریح وترازوی منطق صحیح‌میسنجند و تصدیق وتکذیب ونفی واثبات مطالب را بقیاسات منتجهٔ منطقی‌مستند میسازند، و بمسائل نقلی و امور تمثیلی و قضایای خطابی و استحسانی وهمچنین استقراء ناقص و کشف وشهود واشراق که مورد توجّه متکلّمان وعرفا و فلاسفهٔ اشراقی است اعتنا ندارند(۱) .

۱ ـ علماوسالکان طریق تحقیق‌را بچهارصنف یا چهارطبقه تقسیم می کنند ـ باینطریق که جویندهٔ محقّق یا بطریق عقل و برهان قضایای مجهول را معلوم می کند ، یا از راه کشف وشهود ـ وبهرتقدیر یا حافظ وضعی ازاوضاع است ، یامقید بحفظ وضع نیست .

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

بالجمله ازیك‌طرف شیخ را درجزو طایفه‌یی معرّفی میکنند که بهیچ امری جز بابرهان ریاضی ومنطقی نمی‌گروند وبمدارك نقلی‌واستحسانات عقلی وذوقی نیز ترتیب اثر نمیدهند تابامور وهمی وتخییلی چه رسد.

و از طرف دیگر فنّ طلسمات ونیرنجات وعزائم ورقی را که موضوع کتاب کنوزالمعزّمین است در جزو اوهام وخرافات وافسانه های لاطائل‌و انگیختهٔ تخیّلات شیطانی وتسویلات وهمی وهواجس‌نفسانی می‌دانند. — بدین‌سبب می‌پرسندکه شیخ فیلسوف برهانی را بااوهام شیطانی‌چه کار؟!

می گویند مرد حکیمی که شفا و نجات انگیختهٔ هوش و نقّاد اوست ودرطرح مسائل ورد ّ و اثبات قضایا بدان استحکام ومتانت سخن می‌گوید وهیچ کجا از دایرهٔ عقل ومنطق قدیم بیرون نمی گذارد، چگونه بتألیف کتابی می‌پردازد مشتمل بررقیهٔ تحبیب و تبغیض وتکسیرحروف کوکب زهره با نام محمود و فاطمه و بخور کواکب سبعه که در خور رمّالان و

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

مقصود از وضع در این اصطلاح، مقرّرات دینی و مذهبی و مسلکی و آداب و عادات اجتماعی است.

بنا بر این چهار صنف تشکیل می‌شود که هر کدام را باصطلاحی خاصّ می‌خوانند:

فیلسوف مشائی و فیلسوف اشراقی و متکلم و عارف.

الف: فیلسوف مشّائی کسی است که در کشف مجهولات‌ونفی واثبات قضایا فقط متّکی بعقل وبرهان باشد بدون تقیّد بحفظ وضعی از اوضاع.

ب: آنرا که متکی بعقل باشد با تقید بحفظ وضع متکلّم می گویند.

ج: فیلسوف اشراقی کسی است که مجهولات از راه کشف و شهود بروی معلوم می‌شود وتقید بحفظ وضع هم ندارد.

د: کسی را که براه کشف وشهود میرود باحفظ وضع، عارف می‌خوانند.

افسونگران و دعانویسان بازاری است ؟!

کسی که درباب علّت و معلول وحدوث کائنات آنهمه دقّت و تحقیق دارد، چطور اینگونه امور وهمی را در انجاح مطالب و برآمدن حوائج مؤثّرمی‌شمارد ؟!

این‌خودشبهه‌یی‌است قویّ که انتساب رساله‌را بشیخ مستبعد واشخاص را دربادی نظر نسبت باین ادّعامردّد و دودل بلکه منکرقاطع می‌سازد.

اینك برای رفع استبعاد می گوییم :

اوّلاً نوع علومی کـه از علوم غریبه شمرده می شود بآن اندازه موهوم و خرافه نیست که منکر ان تصوّر کرده اند. از مدّعیان دروغی و شیّادان که با این دامها ساده لوحان‌را فریب می‌دهند بگذرید، اینهمه افسانه را نمی توان بی اصل شمرد. ـ نوع این علوم حقیقتی‌غیرقابل‌انکار نیز دارد که کمتر کسی بدان دست و از اسرار مکتوم آن آگاهی یافته است.

بدیهی است که اینهمه شاخ وبرگ بکلّی زائد و دروغ است، امّا اصل مطلب در حدّ خود تا جایی که با منطق عقل سلیم سازگار باشد شایستهٔ انکار نیست.

امکان صدورغرایب وعجایب طبیعی‌را عقل سلیم انکار نمی کند لیکن نه با این حشو و زوائد که دعوی داران دروغی می گویند، و نه‌بدانسبب که‌عامّه تصور می کنند، ونه‌باآن‌توجیهات که‌بعض‌علمای فن‌نوشته‌اند(۱)

---

۱ ـ توجیهات علمای فن‌ازاین قبیل‌است که بعضی‌میگویند مؤثّرحقیقی درامور، ارواح علوی است که در تحت تأثیر علّت اولی یعنی واجب الوجودند. و چون لوح مثلث و

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

بلکه سبب اصلی این اعمال را شخص عامل باید در قوای مکنونهٔ وجود واسرار نهفتهٔ خلقت خود بجوید وآنچه خود دارد از بیگانه تمنّا نکند .

باری دربارهٔ علوم غریبه از اعداد و طلسمات و ادعیه و اوراد و احکام نجوم و امثال آن مانند سایر مسائل علمی واعتقادی افراط و تفریط شده است ، بعضی پایهٔ این علوم را تاجایی بالا برده‌اند که دست تصوّر وتصدیق هیچ عاقلی بدان نمی رسد ـ وبرخی برعکس چندان دراین راه پای انکار فشرده و در بطلان این علوم مبالغه کرده اند که شایستهٔ انصاف ومناسب مقام محقّقان کنجکاو نیست .

ثانیاً شیخ بزرگوار ما برخلاف آنچه غالب توّهم کرده اند از جمله

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

مربّعی را مثلاً با رعایت آداب ومقررات پر کنی جسدی برای تعلّق روح علوی بدان وجود میگیرد که آنرا موکل لوح میگویند ودراثر این تعلق آثار عجیب غیبی ظاهر میگردد. بعضی میگویند که ارواح مخلوق عالم اظله اند که دارای صور مقداری و مواد دهری میباشند ازطبایع برزخیهٔ جوهریه ترکیب یافته وازمواد زمانی‌واعراض جسمانی شهادیّه پیراسته . اینان اجسام لطیف مثالیه اند که در عالم مثال مسکن دارند یکدسته ارواح علوی که آنهارا ملائکه گویند ویکدسته ارواح سفلی که شیاطین نامیده شوند ـ یکدسته مظهر رحمت باشند و یکدسته مظهرغضب ، و هردو آلات و اسباب اجراء قدرت کاملهٔ الهیه باشند . ـ وملائکه چهار نوع‌اند که بعناصر اربعه وطبایع چهارگانه تعلق‌دارند . آثار مزاجی و غیرمزاجی که بتوسط طلسمات و ادعیه و اوراد وامثال‌آن در این عالم ظاهر میشود همه از تاثیر ارواح مثالیه است .

وهمانطوریکه معالجهٔ مرض ازطریق ادویه ممکن است از طریق دعا و رقیه وعوذه نیز امکان دارد بلکه طریق دوم اسهل و هموار تر است انتهی ملخصاً ـ خواننده خود می بیند که تصدیق و تصور این مقدمات بمراتب مشکل‌تر از خود ذی المقدمه است . نگارنده خواستم نمونهٔ کلمات علمای فن‌را نقل کرده باشم و گرنه قوهٔ فهم عادی ازدرک این رموز عاجزاست والله العالم .

فلاسفهٔ خشك جامد نیست که هیچ بویی ازعرفان واشراق بمشامش نرسیده باشد ، بلکه روح فیض یاب او از سرچشمهٔ مشرب عرفان نیز بحدّ کافی سیراب شده و تشنه کامان زلال معرفت را از منبع صافی طبع فیّاض خود رحیق تحقیق بخشیده و رشحه‌یی از آنـرا در فصول آخر کتاب اشارات (نمط تاسع و عاشر) که آخرین تألیفات گرانمایهٔ وی می باشد با بیانی پخته و جزیل آشکار ساخته است .

شیخ خود از فلاسفه‌ایست که بامکان صدور عجایب و غرایب طبیعی و خوارق عادات اعتقاد دارد و آثار سحر وشعبده وطلسمات وعزائم و نیرنجات و امثال آنرا جزو اوهام کاذبه نمی شمارد ، و ظهور این آثار را باموازین علمی و منطق عقلی مخالف و منافی نمی داند و یکی از اصول مسلّم او در بارهٔ این امور و نظایر آن قاعده ایست که در سابق گفتیم «کلّ ماقرع سمعك . . . الخ» یعنی هرچه را بشنوی تادلیل قطعی برامتناع آن نباشد آنرا درجای ممکن بدار و بانکارش مبادرت مکن .

وی در نمط دهم اشارات در اسرارآیات راجع بعجایب طبیعی بتفصیل گفتگو می کند و ظهور خوارق عادت را بطـرق مختلف بـا مبانی عقلی مباین نمی‌شمارد ، و کسانی‌را که محض اظهار فضیلت و امتیاز خود از عوام هرچیزی‌را برخلاف عادت بشنوند بی درنـگ انکار کنند می‌نکوهد و این انکار را خود نوعی از جهل و عامی گری می‌خواند که هـرچه را مخالف ظاهر طبیعت و خارج از حدود معلومات ناقص خود دیدند برفور تکذیب کنند . « بل کذّبوا بمالم یحیطوا بعلمه» (۱) .

---

۱ ـ آیهٔ قرآن مجید .

عقیدهٔ شیخ در عجایب طبیعی و کرامات و خرق عادات

اینک عین قسمتی ازعبارات شیخ را درنمط عاشر اشارات نقل و بفارسی ترجمه می کنیم تا نموداری از طرز گفتار و اعتقاد شیخ در بارهٔ عجایب طبیعی و خوارق عادات معلوم شود.

اِیّاکَ اَنْ یَکُونَ تَکَیُّسُكَ وَ تَبَرُّؤُكَ عَنِ العامَّةِ هُوَ اَنْ تَنْبَرِيَ مُنْکِراً لِکُلِّ شَیْءٍ فَذٰلِكَ طَیْشٌ وَ عَجْزٌ وَ لَیْسَ الخُرْقُ فِي تَکْذیبِكَ مالَمْ یَسْتَبِنْ لَكَ بَعْدُ جَلِیَّةٌ دُونَ الخُرْقِ فِي تَصْدیقِكَ بِه مالَمْ تَقُمْ بَیْنَ یَدَیْكَ بَیِّنَةٌ بَلْ عَلَیْكَ الاِعْتِصامُ بِحَبْلِ التَوَقُّفِ وَ اِنْ اَزْعَجَكَ اِسْتِنْکارُ ما یُوعاه سَمْعُكَ ما لَمْ تَتَبَرْهَنْ اِسْتِحالَتُه لَكَ فَالصَّوابُ اَنْ تَسرَحَ(۱) اَمْثالَ ذٰلِكَ اِلی بُقْعَةِ الْاِمْکانِ ما لَمْ یَذُدْكَ عَنْهُ قائِمُ البُرْهانِ وَ اعْلَمْ اَنَّ فِي الطَّبِیعَةِ عَجائِبَ وَ لِلْقُوی العالِیَةِ الفَعّالَةِ وَ الْقُوَی السّافِلَةِ المُنْفَعِلَةِ اجْتِماعاتٌ عَلٰی غَرائِبَ.

زنهار مبادا که برای اظهار زیر کی و فهم خود و نشان دادن مزیّت و دوری خود از عامیان چنان باشی که هرچه را برتوعرضه کنند انکار کنی و آنرا فضیلتی شناسی که این انکار خود قسمتی از زبونی و سبکسری و سبکساری است. احمقی و نادانی آنکس که هرچه را بشنود بی‌تحقیق

---

۱ ـ یُسَرَّحَ : خ . فعل سرح درعربی لازم ومتعدّی هردو آمده واعراب کلمهٔ (امثال) برفع ونصب هردو صحیح است .

بدروغ انگارد، کمتر از آنکس نیست که هرچیزرا بشنود بی‌دلیل باور دارد و آنرا براست پندارد.

برتوباد که اندر رشتهٔ تحقیق و تأمّل چنگ زنی و نیك بنگری و چندان درنگ کنی که احوال راست و دروغ هرچیز برتو بادلیل وبرهان آشکار شود. ـ هرچه را بشنوی هرچند عجیب مستنکر آید بی‌درنگ انکار مکن تامحال بودن آن چیز برتو روشن و مبرهن گردد.

پس درامثال این امور (یعنی عجائب و غرائب طبیعت) صواب این است که آنرا دربقعهٔ امکان رها سازی وباز اندازی مادام، که برهان و دلیل قطعی ترا ازآن باز نداشته است. یعنی باید که هرآنچه بشنوی نخست درآن نیك بنگری تاراست ودروغ آن بادلیل برتوپیدا گردد آنگاه آنرا براست انگاری وباور داری، یا بدروغ شماری وانکار کنی ـ وبدان که اندر طبیعت عجاییهاست و مرقوّتهای زبرین فعّاله را با قوّتهای زیرین منفعله برغرایب وشگفتی‌ها اجتماعهاست ه.

مقصود شیخ این است که ظهور نوعی از عجائب و غرائب طبیعی از قبیل اثرطلسمات واعداد وامثال آن مربوط است بتأثیر و تأثّر قوای فاعلهٔ سماوی و قوای منفعلهٔ ارضی و عنصری. و از درنصیحت و اندرزحکیمانه می‌فرماید گروهی از متفلسفه که در حقایق علوم ممارست ندارند عادت کرده‌اند که‌هرچه‌را برخلاف عادت مألوف بشنوند ازقبیل معجزات‌وخرق عادات و کرامات وآثار عزائم وطلسمات همه‌را انکار کنندودراین‌انکاربرای خودفضیلتی می شناسند که خودرا از عوامّ‌الناس ممتاز ساخته‌اند. امّا حقّ مطلب این‌است که‌باور کردن وانکار بی‌دلیل، هردو علامت احمقی ونادانی

است . جهل و حماقت عوام بدین سبب است که هرچیزی را بدون دلیل و برهان باور می کنند . ــ جهل و حماقت متفلسفان منکر ملحد نیز کمتر ازعوام نیست، زیرا اینان نیز هرچیزبرا که مخالف عادتشان باشد بی‌دلیل انکار میکنند . بلکه بقول امام فخر رازی درشرح اشارات جهل طبقهٔ اوّل یعنی گروه عوام ضررش کمتر ازحمق دانشمند مآبان عالم‌نماست . زیرا که زود باوری عوام ممکن است مایــهٔ صلاح و نظام عالم و رستگاری و فلاح بنی آدم باشد برای اینکه زودتر بنوامیس انبیاء و اولیاء و شرایع وادیان میگروند و اطاعت احکام و مقرّرات و وظایف دینی و اجتماعی را گردن می نهند ــ برخلاف طبقهٔ دوم یعنی جهّال عالم نما و منکران الحاد پیشه که جز فساد وتخریب نظام اجتماعی اثری ندارند . وبالجمله ضررعامیان بی‌ادّعا برای جامعه کمتر از احمقان و دانشمند نمایان جاهل وفلاسفهٔ خام بی‌تحقیق است .

شیخ بزرگوار دربارهٔ امکان صدور کرامات و خرق عادات و معجزات و همچنین ظهور آثار طلسمات ونیرنجات و امثال آن، هم شرحی مبسوط نوشته و این امور را با ادّلـهٔ عقلی پذیرفته و با قضایای منطقی و موازین طبیعی وفق داده است . ــ نیز در نمط عاشر در اسرار آیات بعد از بحث مشبع در قوّت اراده و تصرّفات نفسانی فرماید :

الأُمُورُ الغَرِيبَةُ تَنْبَعِثُ فِي عالَمِ الطَّبِيعَةِ مِنْ مَبادی ثَلاثَةٍ اَحَدُها الهِيْئَةُ النَّفسانيّـةُ المَذْكُورَةُ وَ ثانيها خَواصُّ الاَجْسامِ العُنْصُرِيَّـةِ مِثْلَ جَذْبِ المِغْناطيسِ الحَدِيدَ بِقُوَّةٍ تَخُصُّهُ وَ ثالِثُها قُوَى سَماوِيَّةٌ

بَيْنَهـا وَ بَيْنَ اَمْزِجَـةِ اَجْسامٍ اَرْضِيَّةٍ مَخْصُوصَةٍ بِهَيَآتٍ وَضْعِيَّةٍ اَو بَيْنَها وَ بَيْنَ قُوَى نُفُوسٍ اَرْضِيَّةٍ مَخْصُوصَةٍ بِاَحْوالٍ فِعْلِيَّةٍ اَوْ اِنْفِعالِيَّـةٍ مُناسِبَةٍ تَسْتَتْبِعُ حُدُوثَ آثارٍ غَرِيبَةٍ وَالسِّحْرُ مِنْ قَبِيلِ القِسْمِ الْاَوَّلِ بَلِ الْمُعْجِزاتُ وَالْكَراماتُ، وَ النِّيْرَنْجاتُ مِنْ قَبِيلِ القِسْمِ الثّانِى وَ الطِّلِسْماتُ مِنْ قَبِيلِ القِسْمِ الثّالِثِ . ه

انگیزش امور غریب وظهورخوارق عادات درعالم طبیعت ازسه مبدأ باشد یکی هیأت نفسانی که پیش از این یاد کردیم [یعنی در فصل سابق که فرمود قوّت هیأت نفسانی منشأ معجزه وکرامت انبیا واولیا باشد] دیگر خواصّ اجسام عنصری چنانکه آهن‌ربا بسبب قوّتی که بدان مخصوص است آهن‌را بسوی خود جذب کند، سدیگر قوّتهای آسمانی که میان ایشان و میان مزاجهای اجسام زمینی که بهیآت وضعی اختصاص یافته اند یا میان ایشان ومیان قوای نفوس زمینی که باحوال فعلی یاانفعالی مخصوص باشند، مناسبتی بود که مستلزم حدوث آثار غریب شگفت انگیز گردد .

سحر بلکه معجزات و کرامات نیزهم، از قبیل قسم اوّل است [یعنی هیأت نفسانی] ــ و نیرنجات از قبیل قسم دوم [یعنـی خواصّ اجسام عنصری] ـ وطلسمات از قبیل قسم سوم باشد [یعنی مناسبت قوای سماوی با امزجهٔ اجسام یا قوای نفوس ارضی] ه .

خلاصهٔ مقصود شیخ این است که کلّی خرق عادات معلول سه‌چیز باشد اوّل قوّت نفسانی یعنی قوّت اراده وتصرّف نفس که شیخ دربارهٔ آن بتفصیل

سخن رانده است، دوم اجسام سفلی، سوم اجرام سماوی . امّا اجرام سماوی بدون انضمام قوابل ارضی و عنصری تأثیر نتوانند کرد .

معجزات و کرامات وسحرمربوط بقوّت نفسانی و نیرنجات معلول تأثیر اجرام، عنصری وطلسمات ازقبیل تأثیر فواعل سماوی در منفعلات عنصری است . امام فخرالدّین رازی در ضمن شرح عبارت فوق ، تحقیق در امکان و چگونگی وقوع خوارق عادات را بیکی از تألیفات خودش موسوم به **السر المکتوم** حواله می کند(۱) وخود او با آنهمه احاطه و تبحّر که در علوم عقلی ونقلی داشت وبا آن درجه شك و تردید و انکار که در مباحث علمی حتّی در قضایای منطقی و فلسفی از وی سراغ داریم تا او را امام ـ المشکّکین لقب دادند نیز مانند شیخ تأثیر فنون غریبه‌را تصدیق و آنرا با مبانی علمی و عقلی تطبیق کرده است !

بعقیدهٔ نگارنده برای ظهور انواع خوارق عادات از کرامت و معجزه و سحر ودعا و طلسم واعداد وجفر وتعویذ و رقیه و عوذه واحراز وحجب وغیره وغیره مخصوصاً ازقوّت نفسانی وجمعیّت حواس وقوای مکنونهٔ بشری غافل نباید بود ونکتهٔ عالی (العارف یخلق بالهمّة) را فراموش نباید کرد درقرآن مجید می‌فرماید: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الحَقُّ ـ ودرجای دیگر وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلا تُبْصِرُونَ

بیش از این فعلاً مجال گفتگو در این موضوع نیست .

این سخن را ترجمهٔ پهناوری گفته آید در مقام دیگری

---

۱ ـ ثمّ ارجع الی السّرالمکتوم ان کنت راغباً فی التحقیق.

عقل تو قسمت شده درصد مُهم | برهزاران آرزو و طمّ ورم (۱)
جمع باید کرد اجزارا بعشق | تاشوی خوش‌چون سمرقند و دمشق
پس محلّ وحی گردد گوش‌جان | وحی چبود گفتن ازحس نهان
دیر باید تا کـه سرّ آدمی | آشکارا گردد از بیش‌و کمی

نسخ مورد استفاده از کتاب

قبل ازآنکه انجمن آثار ملّـی در صدد احیاء و طبع و نشر کتب و رسائل فارسی شیخ رئیس‌ابوعلی‌سینا برآید ، واین فکر نغز از روح ذوق پروردۀ ادب دوست اعضاء محترم انجمن علی‌الخصوص جناب دانشمند مکرّم آقای علی اصغر حکمت و تیمسار معظّم آقای سپهبد جهانبانی ایدّهماالله که وجود ایشان در هرحوزه و انجمنی مانـنـد حلول روح در بدن منشأ اثر و مایۀ نشاط کار و فعّالیّت است ببرون تراود ، غالب اشخاص از وجود آثار گرانبهای فارسی شیخ غیراز کتاب دانشنامه کـه مکرّر طبع شده و رسالۀ نبض و بعض رسائل دیگر که از دیرباز بنام وی شهرت داشته است بی اطّلاع بودند .

راقم سطور نیز تااین زمان که تهیّۀ نسخه و تصحیح وطبع کنوزالمعزّمین را از طرف انجمن محترم برعهده گرفتم جـز نامی مبهم و مشکوك ازاین کتاب سراغ نداشتم - و باوجود علاقه‌یی که بهمه آثار عربی و فارسی شیخ دارم ، شاید بابن سبب که درمآخذ معتبر قدیم درجزو مؤلّفات شیخ ازآن

---

۱ - مقصود از طمّ و رِمّ عالم کثرت است . در عربی گویند « جاء بالطمّ والرِّمّ » یعنی (بالمال‌الکثیر) =مال بسیار آورد . - ازاین معنی مجازاً کثرت مشغله و توجّه بعالم کثرت اراده کنند .

نام نرفته و انتسابش بدو مشکوك و مورد انکار بود چندان حرص و ولع در جستجوی آن بخرج نداده بودم ـ هرچـه گوباش ، مقدّر نبود و چنین اتّفاق نیفتاد که تا کنون براین کار عزم ونیّت جزم کرده باشم .

دراین ایّام بمناسبتی که ذکر شد در پیدا کردن نسخه کوشیدم وبحکم « اِذا ارادالله شَیْئًا هَیّأ اَسْبابَهُ » بعون‌الله و تیسیره در مدّت چند ماه شش نسخهٔ مختلف ازآن یافتم که اقدم آنها متعلّق بقرن ۸ـ۹ هجری‌است و در حواشی و نسخه بدلها برمز اختصاری از آنها یاد کرده‌ام باین قرار :

۱ ـ نسخهٔ س

یعنی نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار در جزو مجموعهٔ خطّی مشتمل بر **کتاب‌الحیل** بنی موسی ورسائل مهمّ دیگر از آن قبیل که تاریخ کتابتش علی التحقیق مابین‌قرن ۸ ـ ۹ هجری است . ـ این خود نخستین نسخه‌یی بود از کنوزالمعزّمین که بنظر نگارنده رسید و با اجازه و معاضدت رئیس محترم کتابخانه حضرت مستطاب آقای حاج آقا احمد مدظلّه که طالبان علم را رهبری صدیق و راهنمایی صادق است آنرا برای خود انتساخ کردم .

در این نسخه کتاب بدوقسم و قسم اوّل بهفت مقالـه تقسیم شده ، امّا متأسّفانه بخشی که متعلّق باواخرقسم دوم است ازمجموعه افتاده ودر نتیجه کتاب مطابق این تقسیم ناتمام و محذوف‌الآخر مانده است .

ایی نسخه را متن اوّل قرار دادم بشرحی که درچگونگی تصحیح گفته خواهد شد .

۲ ـ نسخهٔ ش

دومین نسخه‌یی بود که براهنمایی دوست فاضل ارجمند آقای دکتر عمید استاد دانشگاه بدست نگارنده افتاد، متعلّق بحضرت فاضل معظّم آقای محمود شهابی استاد دانشگاه دامت افاداته که آنرا از روی کتاب ملکی خود نویسانده بی‌مضایقه ببنده لطف کردند.

اصل نسخه بطوری که فاضل معظّم اطّلاع میدهند درجزو مجموعه‌ایست متعلّق بسدهٔ نهم هجری مشتمل بررسائل مهم ازقبیل رسالهٔ **معرفت تقویم** تألیف محمّد بن صفّار و **معرفت اسطرلاب** از علیّ بن عیسی حرانی و امثال آن.

در این نسخه گفتگو از دوقسم نرفته و اصل کتاب همانطور که کشف الظّنون نشانی میدهد بهفت فصل تقسیم شده وعلائم کهنگی از رسم الخطّش از قبیل کتابت [ب = پ] و [ج = چ] وفصل و وصل حروف و امثال آن که در قرن نهم از بقایای قرون سابق هنوز معمول بوده، هویدا و مشهود است.

۳ ـ نسخهٔ م

متعلّق بکتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك التّجار طهرانی زبد عمره که آقای سهیلی کتابدار محترم آنرا با کمال محبّت و خلوص در اختیار بنده گذاردند و مدّتی برای مقابلهٔ نسخهٔ خود آنجا آمدورفت داشتم.

این نسخه هم در ضمن مجموعه ایست خطّی مربوط بقرون متأخّر که با دو نسخهٔ مزبور و سایر نسخ معتبر از هرجهت تفاوت دارد. ـ از جمله اینکه کتاب را بیازده فصل کرده امّا ده فصل نوشته ویکی را توهّم سقط

نموده و باقی را هم تجزیه ومقدّم ومؤ ّخر داشته و بالجمله کتابی ساخته که نام و موضوع و جوهر و مایهٔ مطالبش کنوزالمعزّمین و سایر جهاتش پنداری کتاب دیگراست .

مثلاً در نسخهٔ (س) و (ش) و دیگر نسخ فصل چهارم در دُخنهٔ کواکب است . ــ در نسخهٔ (م) فصل یازدهم را در دُخنهٔ کواکب نوشته وفصل چهارم را از سقطات نسخهٔ اصل خود شمرده ، وسه فصل بخیال خود علاوه کرده است باین قرار : **فصل هشتم** درپاره یی از اعمال مأخوذ از سایر کتب الواح و طلسمات از این قبیل که چند رقعه بنویسند و کجا دفن کنند ــ **فصل نهم** در اشکال کواکب ــ **فصل دهم** در باقی اعمال که باز مأخوذ است از کتب طلسمات و سحر و جادو . ــ و مطالب این سه فصل هیچکدام مربوط باصل کتاب کنوزالمعزّمین نیست !

خوشبختانه کاتب نسخه در پایان کتاب بعد از بخورات کواکب این عبارت عامیانه را نوشته که حاکی از خرابکاری کاتبانست : « ازاینجا به فصل پنجم میرود در شرح حروف ابجد که نوشته قبل از این و دخنهٔ کواکب در فصل چهارم است در اصل از قلم افتاده و در آخر نوشته بود فصل یازدهم در اصل نسخه نداشت » !

ازاین شرح معلوم میشود که نسخهٔ منقولٌ عنه اصیل بوده و دردست کاتبان جاهل باین روز نکبت افتاده است ــ در آن نسخه مثل سایرنسخ معتبر فصل چهارم را در دخنهٔ کواکب و فصل پنجم را در تقسیم حروف ابجد نوشته وفصل یازدهم اصلاً نداشته‌است . ــ کاتبی فصل دخنهٔ کواکب را ازقلم انداخته ودرآخر نسخهٔ خود نوشته ، بعدکاتب دیگر توّهم کرده

که فصل چهارم سقط شده ومکتوب آخر نسخه، فصل آخر کتابست، از این اشتباه کتاب بهشت فصل رسیده، وهمچنان کتّاب خودسر ازپیش‌خود درآن تصرف کرده و کاسته و فزوده تا نسخه‌یی باین صورت در یازده‌فصل ناقص مغشوش مغلوط درآمده است!

این توضیح را هر چند بظاهر اهمیّت و لزوم نداشت عمداً برای آن نوشتم که خوانندگان نموداری از تحریف و تصحیف کتب را در دست کتّاب خائن ببینند و قدر رنج و زحمت کاتبان و مصحّحان محقّق امین را بشناسند که در ظلمات آب حیات و از خلاب گوهر ناب جسته، یعنی از میان اینگونه نسخ مغلوط مغشوش، نسختی صحیح ومرتّب نزدیك باصل فراهم ساخته آنرا در دسترس طالبان گذارده‌اند.

٤ ـ نسخهٔ خ

نسخه ایست قدیم مورّخهٔ سنهٔ ۹۱۲ نهصد و دوازده که خوشبختانه نصیب خود این جانب شد و آنرا در اثناءِ کار خریداری کردم. بسیار معتبر و کم غلط است، بدین سبب آنرا متن دوم قرار داده با سایر نسخ مقابله کردم. چنانکه عنقریب شرحش بیاید.

٥ ـ نسخهٔ ض

نسخهٔ دیگری است مورّخهٔ ۱۰۵۷ هزار و پنجاه و هفت هم متعلّق بخود اینجانب در ضمن مجموعه‌یی که تاریخ کتابت اجزاء آن بخطّ ضیاءالدّین نام اصفهانی مابین سنوات ۱۰۵٤ـ۱۰۵۸ ومابین نسخ موجوده ممتاز است ـ مالك این مجموعه که چیزی مهمّ غیر از همین نسخهٔ مورد

احتیاج ندارد در انتساخ ضنّت و شحّ عجیب بخرج داد تا آنرا بمبلغی گزاف ببنده فروخت!

کاتب این نسخه در پایان کتاب از خود عملی را باعزیمه و سوختن شمع و بخور کواکب برای احراق خصم الحاق کرده که با مطالب کتاب نامربوط است.

٦ - نسخهٔ ب

آخرین نسخه‌یی است که بدستم افتاد متعلّق بآقای دکتر مهدی‌بیانی رئیس محترم کتابخانهٔ ملّی فرهنگ در جزو مجموعهٔ کوچکی که تاریخ کتابت ندارد و ظاهراً مربوط بقرن دوازدهم باشد.

این بود شرح نسخی که این جانب را در تصحیح و مقابلهٔ کتاب مورد استفاده واقع شد - اکنون بچگونگی تصحیح می‌پردازیم.

چگونگی تصحیح کتاب

چون نسخ کتاب بایکدیگر چندان اختلاف داشت که توفیق مابین آنها میسّر نبود، وپر کردن حواشی از نسخه بدلها غیراز حیرت‌وآشفتگی خاطر خوانندگان فایده نداشت، دل براین اندیشه قرار گرفت‌که‌دومتن را با نسخه بدلهای لازم چاپ کنم تا نسخهٔ کامل مفید از این رساله طبع شده باشد، نه اینکه مطالعه کنندگان کتاب در ترتیب فصول و ابواب و صحّت کلمات و مطالب دچار تردید و اضطراب شوند وآخر کار ندانند که اصل مطلب چیست و عبارت صحیح کدام است؟

اوّل بار نسخهٔ (س) را که اقدم نسخ بود متن قرار دادم وآنرا با نسخی

که متناسب می‌نمود مقابله وبا حواشی و نسخه بدلها طبع کردم. ـ بار دوم نسخهٔ (خ) را که کاملتر و صحیح تر از سایر نسخ موجوده بنظر آمد همچنان با تصحیح و مقابله و ضبط حواشی و نسخه بدلها بطبع رسانیدم.

با این ترتیب کتاب دومرتبه چاپ شد که طبع اوّلش بعلامت (نسخه س) از چاپ دوم ممتاز است، بطوریکه خوانندگان خود ملاحظه می‌فرمایند.

روش نگارنده در تصحیح همانست که مکرّر در مقدّمهٔ کتب مصحّحهٔ خود باز نموده‌ام باین قرار که نسخ کتاب را با رعایت دوشرط صحّت وقدمت، اساس کار قرار میدهم آنگاه با توجّه کامل بالفاظ و معانی بمقابلهٔ متن با سایر نسخ می‌پردازم، و با توضیح در حواشی اغلاط واضح متن را بدون تردید رفع وزوائد را حذف و سقطات را اثبات و نسخه بدلهای لازم معنی‌دار را ثبت می کنم ـ و حتّی الامکان از انباشتن حواشی بشکوك و تردیدات ونسخه بدلهای بی‌معنی لاطائل که نتیجه واثرش بتغلیط نزدیکتر است تا تصحیح، احتراز می‌جویم.

و بالجمله عقیدهٔ من در تصحیح و مقابله و معارضهٔ کتب، همان سنّت سنیّه ایست که مشایخ قدیم ما درقرائت وسماع وتصحیح کتب فقه وحدیث و تاریخ و شعر و ادب داشته اند، و از بدعتی که بتقلید اروپائیان درمیان ما می‌خواهد رواج بگیرد سخت بیزارم. ـ آنان اهل زبان و ادبیّات ما نیستند وچاره یی جز این کار ندارند، بلکه روش آنها دراین‌مورد مستحسن

وموافق روح امانت است . ـ امّا پیروی مادرزبان وادبیّات ملّی نیز ازاروپائیان، بهیچوجه شایسته و سزاوار نیست ، مگراینکه اهل زبان نسبت بموضوع ومطالب کتابی مخصوص ، حکم نااهل بیگانه را داشته باشد ـ دراینصورت هم او را اجباری برمباشرت و تعهّد این کار نیست « هر کسی را بهر کاری ساختند » .

توضیح مطالب و تفسیر اصطلاحات فنی

علوم غریبه

در اثناءِ کتاب حاضر مطالبی درج شده و اصطلاحات فنّی بکار رفته که برای اغلب خوانندگان پوشیده ومحتاج بتوضیح و تفسیر است . ـ بدین سبب نگارنده این فصل را درمقدّمه افزود تامطالعه کنندگان ازفهم مطالب کتاب باز نمانند و بمراجعهٔ دیگر کتب نیازمند نشوند .

دوایر حروف

هر دسته از علمای فنون غریبه موافق سلیقه و نظری خاصّ حروف بیست و هشتگانه را (۱) بترتیبی مخصوص مرتّب ساخته وآنرا پایه واساس اعمال فنّی قرار داده اند .

---

۱ ـ سبب اینکه عددحروف را ۲۸ میگیرند اوّلاً رعایت حروف الفبای مشترك مابین فارسی وعربی وحروف مختصّهٔ عربی است بدین سبب حروف مختصّهٔ فارسی را (پ چ ژ گ) ندارد ـ ثانیاً الف لیّنهٔ مدّی هوایی که آنرا لام الف میگویندو بعلامت (لا) نمایش میدهندچون در جزو حروف آهنگی صدادار نیست وحرف مصوّت محض است بحساب حروف صدادار نمی آید ، برخلاف حروف لیّنهٔ دیگریعنی (و ی) که صورت آهنگی وغیر آهنگی هردو دارد و مصوّت محض نیست . اکثر فقها نیز در باب دیات حروف تهجّی را ۲۸ حرف میگویند ـ عقیدهٔ علمای ادب نیز درباب خط همین است .

ترتیبات حروف را باصطلاح **دوایرحروف** گویند. ـ مثلاً **دایرهٔ ابتث** یا **ابتثی**، مقصود ترتیب حروفست بشکل ا ب ت ث ج ح ... الخ که معروفترین دوایرحروف می‌باشد و نزد همگان معلوم ومعمولست. ـ وهمچنین **دایرهٔ ابجد** یا **ابجدی**، یعنی ترتیب حروف بجمل : ابجد هوّز حطّی کلمن ... الخ که آن‌هم معروف ودر نوشتن حروف تقویم و گفتن مادّه تاریخ معمولست.

بدیهی است که از ۲۸ حرف بقواعد ریاضی اشکال وصور بی‌حدّوحصر پیدا می‌شود(۱) امّادوایری که علمای فن ترتیب ومبنای اعمال قرار داده‌اند تاکنون بنظرنگارنده سیزده دایره رسیده که شش‌دایرهٔ اوّلش بترتیب از سایر دوایر مشهورتر و معمولتر است باین قرار :

ابتث ، ابجد ، اهطم ، اجهب ، ایقغ ، اجذش ، ارغی ، انسغ ، احست ، ادیل ، اجهز ، افسج ، اعهط .

بعضی در شش دایرهٔ معروف که باصطلاح **دوایرسته** گفته می‌شود بجای اجهب دایرهٔ ارغی را گفته اند(۲).

---

۱ ـ از جمله قواعدش دراصطلاح ریاضی قاعدهٔ ترتیب است باین‌قرار که برای بدست آوردن شمارهٔ ترتیب چند حرف باید عدهٔ حروف را از یك تا عدد آخر مطلوب درهم ضرب کرد. مثلاً اگر بخواهیم شمارهٔ اشکال ترتیب پنج حرف را بدانیم میگوییم ۱۲۰ صورت بیدامیکند[۱۲۰ = ۵×٤×۳×۲×۱]ـ پس برای بیست وهشت حرف باید اعداد را از یك تا ۲۸ بترتیب درهم ضرب کنیم که مضروب فیه آخرعدد ۲۸ باشد. ـ و اگر بخواهیم ترکیبات ثنائی و ثلاثی و رباعی آنرا بدانیم قواعد دیگر دارد که در کتب ریاضی بتفصیل نوشته اند.

۲ ـ در کتاب شرف‌العلوم محمود حسینی قادری شطاری از عرفای قرن یازدهم که در مطالب کتاب مثال بوقایع سنوات ۱۰۲٤ و ۱۰۳٦ آورده دوائر ستّهٔ معروف را ابتث ، ابجد ، اهطم ، ایقغ ، اجذش ، ارغی ، نوشته است.

دایرهٔ ابتث و ابجد را پیش گفتیم ـ باز محض مثال بعض دوائر دیگر را توضیح میدهیم.

دایرهٔ اهطم تشکیل می‌شود از هشت جمله: اهطم فشذ بوین صتض جزکس قثظ دحلع رخغ.

این دایره را از حروف ابجد هوز بیرون آورده اند باین ترتیب که از حرف الف گرفته برعایت چهار عنصر (آتش وباد و آب وخاك) وطبایع اربعه (دو کیفیّت فاعلهٔ حرارت و برودت ـ و دو کیفیّت منفعلهٔ رطوبت و یبوست) حروف را چهار بچهار طرح کرده هرعنصری را از بالا بپایین وهر طبیعتی را بترتیب حرارت و یبوست ورطوبت وبرودت، هفت حرف داده اند ـ پس حروف باین ترتیب از کار بیرون آمده است:

ا ه ط م ف ش ذ (حروف ناری حارّ) ـ ب و ی ن ص ت ض (حروف هوایی یابس) ـ ج ز ك س ق ث ظ (حروف مائی رطب) ـ د ح ل ع ر خ غ [حروف خاکی بارد].

ازاین حروف جمله‌های اهطم فشذ ساخته وآنرا دایرهٔ اهطم نامیده‌اند.

دایرهٔ ایقغ: این دایره هم از حروف ابجد بحساب جُمّل(۱) بیرون

---

۱ ـ کلمهٔ جمل را در حساب جمل یعنی حساب حروف ابجد، اکثرلغت نویسان معتبر بضم جیم و فتح و تشدید میم ضبط کرده و بعضی تخفیف میم را نیزصحیح شمرده‌اند صاحب قاموس مینویسد «کسکّر حساب الجمّل وقد یخفف». زبیدی مؤلف تاج‌العروس درشرح این عبارت ازابن درید لغوی معروف نقل‌میکند که وی‌درعربی‌بودن کلمهٔ جمل بتشدید میم تردید کرده و گفته است «ولا احسبه عربیاً» یعنی گمان نمیکنم که عربی باشد ـ و هو قول بتخفیف میم را نا معتبر وقائل آنرا غیر موثّق شمرده است «قاله بعضهم قال ابن درید لست منه علی ثقة» نگارنده احتمال میدهم که جمل بتخفیف میم بمعنی خودجمله های مرکّب ازحروف تهجی یعنی ابجد هوز ... الخ، نه بمعنی حساب حروف، هم صحیح باشد امّا حساب معروف، ضبطش جمّل بتشدید میم است؟

آمده است باین ترتیب که از یك تا هزار یعنی از الف تا غین را برعایت آحاد وعشرات و مآت از یك جنس پهلوی هم انداخته و از آن ۵۰ جمله ساخته اند باین قرار :

ایقغ [ا ی ق غ = ۱ ، ۱۰ ، ۱۰۰ ، ۱۰۰۰] ـ بکر [ب ك ر = ۲ ، ۲۰ ، ۲۰۰] ـ جلش [ج ل ش = ۳ ، ۳۰ ، ۳۰۰] ـ دمت [د م ت = ٤ ، ٤۰ ، ٤۰۰] ـ و براین قیاس ، هنث ، وسخ ، زعذ ، حفض ، طصظ .

پس حروف دایرهٔ ایقغ اینطور میشود : ا ی ق غ ب ك ر ج ل ش د م ت ... الخ .

دایرهٔ اجهب که نوشته های کتاب بر آن مبتنی است

دایرهٔ اجهب یکی از دوائر اساسی حروفست وترتیب آنرا درحواشی کتاب باختصار نوشته و آنجا گوشزد کرده ایم که اعمال و مطالب کتاب از قبیل تقسیم حروف بعناصر وطبایع اربعه و کواکب سبعه و امثال آن همه مبتنی براین دایره است . و خوشبختانه چون باین اساس پی بردیم تصحیح اغلاط کاتبان که اتّفاقا تحریف و تصحیفشان در مورد حروف مقطّعهٔ بی‌معنی ، عادی ومغتفر است برما آسان گردید .

دایرهٔ اجهب دربعض رشته‌های علم جفر واعداد نیز برای زمام ونظیره بکار می رود ـ زیرا حروف بیست و هشتگانه را دوبخش مساوی کرده چهارده حرف اوّل را اصطلاحاً **اساس** و چهارده حرف دوم را **نظیره** میخوانند باین ترتیب :

حروف اساس : ا ج ه ب و ز ر د ی ك ش خ ل س

حروف نظیره : ث ظ م ف ذ غ ن ت ص ض ع ح ط ق

ازاین حروف هفت جمله تشکیل می‌شود که آنرا دایرهٔ اجهب ودایرهٔ اجهبی می‌گویند :

اجهب ، وزرد ، یکشخ ، لسثظ ، مفذغ ، نتصض ، عحطق .

پس حرف (ث) در این دایره نظیرهٔ الف است ، و حرف (ظ) نظیرهٔ (ج) ، و (م) نظیرهٔ (هـ) ، (ف) نظیرهٔ (ب) ــ وبراین‌قیاس باقی‌چهارده حرف سطر دوم نظیرهٔ حروف اساس باشد .

چون دایرهٔ اجهب معلوم شد تقسیم حروف بعناصر و طبایع اربعه(۱) و کواکب سبعهٔ سیّاره و بروج اثناعشر و دیگر تقسیمات با قواعدی که دردست داریم آسان گردد و تفصیل آنرا بزودی خواهیم گفت .

دایرهٔ اجذش وارغی

حروف این دو دایره نیز از دوسطر اساس ونظیره تشکیل‌شود هرسطر دارای چهارده حرف .

حروف اساس دایرهٔ اجذش :

ا ج ذ ش ظ ق ن ب ح ر ض ع ك و

حروف نظیره :

ت خ ف ص غ ل هـ ث د س ط ز م ی

---

۱ ـ مقصود طبایع چهارگانه است بعقیدهٔ اطبّا و حکمای قدیم یعنی دو قوّهٔ فاعله (حرارت و برودت) و دوقوّهٔ منفعله (رطوبت و یبوست) ـ در محل دیگر بازهم گفته‌ایم (حواشی ص ۳۲) که مقصود قدما از رطوبت ویبوست به‌تری وخشکی ظاهری است که با دست بسوده شود بلکه مراد ازرطوبت سهولت تشکّل ، ویبوست دیرپذیرنده‌گی شکل است ـ و بدین سبب هوا را رطب میگویند که بصورت هـر بعد و حجمی زود متشکل میگردد .

حروف دایرهٔ ارغی :

[ا ر غ ی ب ز ف ت س ق ث ش ك ج] ـ [ص ل ح ض م خ ط ن د ظ و ذ ع ه] چهارده حرف اوّل را اساس، وچهارده حرف دوم را نظیره گویند ـ و ساختن جمل از این حروف (اجذش ظقن . . . الخ ـ ارغی بزف . . . الخ) واضح است و بشرح احتیاج ندارد.

قاعدهٔ تقسیم حروف بعناصر و طبایع اربعه

برای تقسیم حروف بعناصر وطبایع اربعه در دایرهٔ اجهب همان‌قاعده معمول است که در ابتث وابجد وسایر دوایر بدان عمل می کنند ـ یعنی حروف : ا ج ه ب و ز ر د . . . الخ را از اوّل اساس تا آخر نظیره چهار بچهار طرح کرده هفت حرف اوّل را ازعناصربآتش که برترین آنهاست، و از طبایع بحرارت که بالاترین قوای فاعله است تخصیص می دهند ـ و هفت حرف دوم را بعنصر باد وطبیعت یبوست، وسوم را بآب ورطوبت ، و چهارم را بخاك و برودت منسوب می کنند [۷=٤ : ۲۸] ـ و این حساب چنین نتیجه میدهد .

۱ ـ حروف آتشی حارّ : ا و ی ل م ن ع

۲ ـ « هوائی یابس : ج ز ك س ف ت ح

۳ ـ « مائی رطب : ه ر ش ث ذ ص ط

٤ ـ « ارضی بارد : ب د خ ظ غ ض ق

اینکه گفتیم عقیدهٔ مشهور بود که صاحب کتاب ما همانرا پذیرفته

وشرح داده است. ـ امّا بعضی معتقدند که دراین تقسیم باید عمل منجّمان را درتقسیم بروج بچهارمثلّثهٔ عناصر[1] پیروی کرد، باین معنی که عناصر را بطریق قرینه بندی یکی از بالا و یکی از پایین رعایت کنند و هفت حرف اوّل را بعنصر نار و هفت حرف دوم را بقرینهٔ مقابلش عنصر خاك، وسوم را بباد وچهارم را بآب دهند. ـ این تقسیم خاصّه باتعبیری که رفت هم خالی از لطف نباشد.

و نیز عقیدهٔ بعضی این است که طبایع مفرده یعنی حرارت تنها، یا برودت تنهارا نبایدملاحظه کردبلکه رعایت طبایع مرکّبه یعنی ترکیب قوای فاعله (حرارت و برودت) باقوای منفعله (یبوست و رطوبت) لازم است. ـ مثلاً حروف مزبور را که مأخوذ از دایرهٔ اجهب بود چنین تقسیم می کنند.

ا و ی ل م ن ع [حروف ناری حارّ یابس] ـ ج ز ك س ف ت ح [= هوائی حارّ رطب] ـ هـ ر ش ث ذ ص ط [= مائی باردرطب] ـ ب د خ ظ غ ض ق [= ارضی بارد یابس]. و براین قیاس در دایرهٔ اهطم می گویند.

ا هـ ط م ف ش ذ [آتشی گرم خشك] ـ ب و ی ن ص ت ض [بادی گرم تر]

---

۱ ـ دوازده برج را بترتیب حمل وثوروجوزا . . الخ بچهار چهار طرح کنند ـ بخش اوّل را که سه برج میشود بعنصر نار نسبت دهند و آنرا **مثلثه آتشی** گویند [حمل و اسد و قوس] ـ آنگاه از برج دوم گیرند و چهار چهار طرح کنند و بخاك نسبت دهند و **مثلثه خاکی** گویند [ثور و سنبله و جدی] ـ پس از برج سوم گیرند و همچنان طرح کرده حاصل را **مثلثه بادی** نام دهند [جوزا ومیزان و دلو] ـ سپس از برج چهارم یعنی سرطان گیرند وحاصل را بعنصر آب منسوب کنند و **مثلثه آبی** نامند [سرطان و عقرب و حوت].

ج ز ك س ق ث ظ [آبی سردتر] ـ د ح ل ع ر خ غ [خاکی سردخشك].

ظاهر این گفتار بنظر راجح میرسد، زیرا که مقصود علمای فنّ ازاین تقسیمات حصول نتیجهٔ تأثیر وتأثر است و این معنی باتفکیك قوای‌فاعله از منفعله امکان پذیر نیست. ـ وانگهی مطابق قول مشهور، با عنصرهوا طبیعت‌یبوست همراه می‌شود وحال آنکه بعقیدهٔ حکما عنصرهواحارّ رطب، و عنصر نار حارّ یابس است.

هرچند تقسیم حروف بعناصر با تقسیم طبایع فرق دارد، ودر این عمل تناسب و تلازم ملحوظ نبوده، امّا رجحان رعایت این امر، واضح و معلوم است.

حرکت وسکون حروف طبایع و عناصر

چون تقسیم حروف بطبایع و عناصر معلوم شد این بحث پیش‌می‌آید که هرحرفی در خواندن و نوشتن چه حرکت و اعرابی بخود میگیرد. فایدهٔ این مبحث در ترکیب و قرائت و کتابت کلمات و خواندن اوراد و عزیمه ها و سؤال و جوابهای جفری بخوبی معلوم و ظاهر میشود.

امّا درنوع حرکت وسکون چون مناسبات استحسانی و ذوقی در کار است سلیقه ها وعقایدارباب‌فنّ دربارهٔ‌آن مختلف شده وارجح اقوال‌مخصوصاً با آن نظر که در رعایت طبایع مرکّبه داشتیم عقیدهٔ مشهور است از این قرار که

حروف آتشی حارّ را نصب یعنی فتحه دهند بتناسب معنی فارسی (زَبَر) و عربی نصب (برافراشتن) بامرتبهٔ عنصرنار که از عناصر دیگر

بالاتر و برتر است ـ و حروف بادی را رفع یعنی حرکت ضمّه دهند بمناسبت معنی رفع (بلندی) با وضع عنصرهوا ـ وحروف مائی رطب را کسره‌دهند بمناسبت معنی(زیر) فارسی وخفض و کسرعربی (سرافکندگی و زیردستی) باوضع عنصر آب نسبت بهوا وآتش ـ وخاکی باردرا مجزوم یعنی ساکن وزده کنند بمناسبت عقیدهٔ اکثرقدما که کرهٔ ارض راساکن بی‌حرکت میدانستند(۱).

بنابرآنچه گفتیم دردایرهٔ اجهب هرکجاحروف[اَ وَ یَ لَ مَ نَ عَ] و در دایرهٔ اهطم حروف [اَ هَ طَ مَ فَ شَ ذَ] باشد آنرا فتحه دهند برای اینکه از حروف ناری آن دایره است . ـ و نیز در دایرهٔ اجهب هرجا حروف بادی [جُ زُ کُ سُ فُ تُ حُ] بود در خواندن و نوشتن ضمّه دهند ـ و حروف آبی رطب را [هِ رِ شِ ثِ ذِ صِ طِ] مکسور ، وحروف خاکی بارد را [بْ دْ خْ ظْ غْ ضْ قْ] ساکن کنند . مثلاً کلمهٔ اجهب را که از حروف چهار عنصر ترکیب شده است [اَجُهِبْ] می‌نویسند ومیخوانند ـ وهمچنین [مَفرِدْ] و براین قیاس سایرحروف دایرهٔ اجهب را حرکت و سکون دهند .

و در دایرهٔ اهطم کلمهٔ مرکّب از حروف [ا ف س ر] را که الفش در این دایره از حروف ناری و (ف) هوایی و (س) مائی و (ر) خاکی است چنین نویسند و خوانند [اَفُسِرْ] .

---

۱ ـ بعض علمای قدیم اسلامی مانند ابوسعیدسجزی معتقد بحرکت زمین بوده و دلائلی داشته‌اند که عقیدهٔ ابوریحان بیرونی‌را نیز در باره سکون زمین متزلزل و او را مردّد ساخته است . نگارنده این‌مطلب‌را درسرگذشت مفصّل ابوریحان که بنام **ابوریحان نامه** تألیف کرده و هنوز توفیق طبع و نشرآنرا نیافته بشرح نوشته است .

در کتاب کنوزالمعزّمین مطابق نسخهٔ (س) که طبع اوّل است درمقالت اوّل و پنجم متعرّض حرکت حروف عناصر شده و در هردو موضع نوشته است که حروف آتشی را فتح وبادی را کسروآبی را جزم وخاکی را ضمّه دهند (۱) و بنا براین کلمهٔ اجهب براساس ابن دایره چنین نوشته شود [اَجِهبُ] .

امّا در نسخ دیگر که طبع دوم از روی آنها شده در فصل هفتم متعرّض این مبحث شده و در غالب نسخه ها نوشته است « هرحرف که حارّ باشد منصوب کنیم و حرفی که یابس باشد مرفوع کنیم وحرفی که بارد باشد مجرور کنیم وحرفی که رَطب باشد مجزوم کنیم »(۲) . ودر بعض نسخ بارد را مجزوم و رَطب را مجرورنوشته که موافق عقیدهٔ مشهور واصحّ اقوالست

تقسیم حروف بکواکب سبعه

درتقسیم حروف بکواکب سبعهٔ سیّاره ، اسهل قواعد این است که حروف دایرهٔ اجهب را که اساس اعمال کتابست (و براین قیاس در سایر دوایر حروف) از حرف اوّل تاآخرکه در این دایره الف و قاف است بهفت بخش کنند و بخش اوّل را بترتیب حروف دایره قسم کوکب زحل کنند ـ وهمچنان سایر کواکب را از علوی بسفلی و از بالا بپایین یعنی از زحل تا قمر ملاحظه کنند . ـ بدیهی است که بهر کوکب چهارحرف میرسد [٤ = ٧ : ٢٨] ـ نتیجه اش با حاصل فصل پنجم کتاب که طریق عمل را قدری دشوارتر نوشته یکی است باین قرار :

۱ ـ ص ۸ و ١٤ متن کتاب .

۲ ـ ص ۳۳ نسخهٔ طبع شده .

اجهب [حروف زحل] ـ **وزرد** [مشتری] ـ **یکشخ** [مرّیخ]ـ **لسنظ** [شمس] ، **مفذغ** [زهره] ـ **نتصض** [عطارد] **عحطق** [قمر]

تقسیم حروف ببروج اثنا عشر

تقسیم حروف بدوازده برج ومنسوبات آنها(۱) از جمله اعمال مهمّ علم حروف و اعداد و الواح است که مصنّف کتاب متعرّض آن نشده وما برای تکمیل مطالب آنرا شرح میدهیم .

در تقسیم ۲۸ حرف بدوازده برج چند طریقه معمولست :

۱ ـ مشهور این است که حروف آتشی را از هردایره یی که مأخذ عمل باشد بمثلّثهٔ بروج آتشی دهند ـ و حروف بادی را بمثلّثهٔ بادی ، و همچنین آبی و خاکی .

دانستیم که منسوب بهرعنصر وطبیعتی هفت حرفست ـ وچون ۷ قابل قسمت صحیح بر ۳ نیست چنین تدبیر کنند که دو حرف را مکرّر سازند تا ۹ حرف شود که بر ۳ قابل قسمت است . ـ پس اینطور عمل کنند که از حروف ناری مثلاً سه حرف اوّل را بحمل دهند که اوّلین برج مثلّثهٔ ناری است . پس حروف سوم را مکرّر کنند وبا دوحرف دیگر ازحروف ناری ببرج اسد دهند که برج اوسط مثلّثهٔ آتشی است ـ باز حرف سوم را مکرّر کرده با دوحرف آخر ازهفت حرف آتشی ببرج قوس دهند که آخرین مثلّثهٔ ناری است . ـ وبراین قیاس درحروف و بروج دیگر عمل کنند تا بهر برجی سه حرف رسد .

عیب این طریقه بنظر ما این است که برج اوّل و آخر هر مثلّثه‌یی

۱ ـ برای منسوبات بروج رجوع شود بکتاب التفهیم ابوریحان .

دوحرف اختصاصی و یك حرف مشترك دارند امّا ببرج میانگین یك حرف اختصاصی و دوحرف مشترك میرسد. ـ و ارجح این است که بهر برجی دوحرف، مخصوص کنند، وحرف هفتم را میان هرسه برج مشترك دارند و آنرا در اعمال، شبیه کوکب ذوجسدین در احکام نجوم شمارند.

این طریقه علاوه براینکه ترجیح بلا مرجّح را ازبین میبرد، درعمل جفر و اعداد والواح نیز بهتر و روشنتر نتیجه می‌بخشد. اکنون جدولی رسم میکنیم مطابق دائرهٔ اجهب که در هرخانه زیر نام هربرجی ازمثلّثه دوسطر حروف نوشته ایم ـ سطر بالا موافق عقیدهٔ مشهور و سطر زیرین مطابق نظری است که خود آنرا اختیار کرده ایم.

مثلّثهٔ آتشی		
حمل	اسد	قوس
ا و ی	ی ل م	م ن ع
ا و ع	ی ل ع	م ن ع
مثلّثهٔ بادی		
جوزا	میزان	دلو
ج ز ك	ك س ف	ف ت ح
ج ز ح	ك س ح	ف ت ح
مثلّثهٔ آبی		
سرطان	عقرب	حوت
ه ر ش	ش ث ذ	ذ ص ط
ه ر ط	ش ت ط	ذ ص ط
مثلّثهٔ خاکی		
ثور	سنبله	جدی
ب د خ	خ ظ غ	غ ض ق
ب د ق	خ ظ ق	غ ض ق

اکثر اساتید فن در اینگونه تقسیمات بدایرهٔ اهطم عمل میکنند که

نتیجه اش موافق عقیدهٔ مشهور چنین‌است که دراین جدول بترتیب بروج ثبت کرده‌ایم وخواننده خودمیتواند ازروی آن چهارمثلّثه را استخراج کنند:

سنبله	اسد	سرطان	جوزا	ثور	حمل
ل ع ر	ط م ف	ج ز ك	ب و ی	د ح ل	ا ه ط
حوت	دلو	جدی	قوس	عقرب	میزان
ق ث ظ	ص ت ض	ر خ غ	ف ش ذ	ك س ق	ی ن ص

مطابق عقیدهٔ نگارنده درمثلّثهٔ آتشی حرف (ذ) و دربادی (ض) ودر آبی (ظ)و درخاکی (غ) مشترك وهر کدام ازبروج را دوحرف مختصّ است که باا ندك توجّهی بمطالب گذشته آنرا تشخیص میتوان داد .

۲ ـ طریقهٔ دوم درتقسیم‌حروف ببروج این‌است‌که حروف هردایره‌یی را که اساس کار باشد بترتیب، مابین بروج قسمت کنند ـ چون ۲۸ قابل قسمت بی کسر بر ۱۲ نیست هشت حرف را مکرّر کنند تا عدد حروف ۳۶ شود و بهر برجی سه حرف برسد . ـ باین ترتیب که سه حرف را از اوّل دایره ببرج حمل دهند، آنگاه حرف سوم را تکرار کنند و بادوحرف بعد بثور دهند ، و همچنان تابجدی رسد ـ و در چهار برج از جدی تا حوت حرف مکرّر نباشد . مثلا مطابق دایرهٔ ابتث : [**حمل** : ا ب ت ـ **ثور** : ت ث ج ـ **جوزا** . ج ح خ ـ **سرطان** : خ د ذ ـ **اسد** : ذ ر ز ـ **سنبله** : ز س ش ـ **میزان** : س ص ض ـ **عقرب** : ض ط ظ ـ **قوس** : ظ ع غ ـ **جدی** : ف ق ك ـ **دلو** : ل م ن ـ **حوت** : و ه ی] .

این طریقه بحسب ظاهر هیچ حسن عقلی و ذوقی ندارد ؟

۳ ـ طریقهٔ سوم اینست که از ۲۸ حرف ٤ حرف آخر را کنار گذارند و ۲٤ حرف باقی‌را اساس ونظیره کنند وبهر برجی بترتیب یك حرف از اساس ویك حرف ازنظیره دهند. ـ مثلاً در دایرهٔ ابتث حرف الف با (ش)، و (ب) با (ص) و (ت) با (ض) اساس و نظیره باشد ـ پس ببرج حمل دوحرف (ا ش) و ببرج ثور دوحرف (ب ص) و جوزا را حروف (ت ض) دهند.

امّا چهار حرف آخررا (ن و ه ی) بچهار برج اوّل دهند تاهر کدام سه حرف داشته باشد، وهشت برج دیگررا همان دوحرفست که باز نمودیم و بنا براین حـروف برج **حمل** (ا ش ن) و برج **ثور** (ب ص و) و **جوزا** (ت ض ه) و **سرطان** (ث ط ی) باشد ـ و بعد از آن باقـی بروج را هریك دوحروف رسد (**اسد** : ج ط ـ **سنبله** : ح غ ـ **میزان** : خ غ ـ **عقرب** : د ف ـ **قوس** : ذ ق ـ **جدی** : ر ك ـ **دلو** : ز ل ـ **حوت** : س م].

این طریقه نیز خالی از ترجیح بدون مرجّح نباشد. و اگـر چهار حرف باقیمانده را بچهار برج اوائل چهارفصل اعتدالین وانقلابین میدادند مناسبتر بود و دراعمال فنّی نیز نتیجهٔ روشن می‌بخشید؟

اوفاق و الواح اعداد

یکی ازمباحث بسیار شیرین ممتّع علوم غریبه فنّ اعداد واوفاق والواح است که مشتمل بر مطالب صحیح دقیق ریاضی است و اگر این علم را جزاین فایده نبودکه موجب تشحیذذهن برای علوم ریاضی‌است هم‌شایسته توجّه بود. وشاید اصل تأسیس این علم از طرف عقلا و حکمای بزرگ

بهمین منظور بوده است که خواسته اند از طریق خواص اعداد و الواح، توجّه مردم را بفنون ریاضی سوق داده باشند. — چه منشأ ظهور بسیاری از علوم شریفه، عقاید ساده و خرافی عامّهٔ مردم بوده است. که چون اکثر بخرافات وافسانه‌ها معتقدند، پیشوایان قوم از این خصیصه استفاده کرده و بشر را از این راه بطریق علوم و معارف حقیقی انداخته‌اند.

باری مسألهٔ اوفاق یکی از مسائل مهمّ فنّ اعداد و الواح است.

وفق: عبارتست ازحاصل‌جمع اعداد هرضلعی از شکل مثلّث و مربّع ومخمّس و غیره.

وجه تسمیهٔ وفق این است که چون خانه های اشکال را با قواعد مقرّره پر کرده واعدادرا هر کدام درخانهٔ خود نوشته باشند، ازهرضلع وهرسمت که حساب کنی حاصل جمع موافق و برابر باشد.

مقصود از **مثلث** دراین علم، سطح‌سه‌ضلعی معروف نیست بلکه مقصود شکل سه اندرسه است، که سطح چهار گوشه یی‌را طولاً وعرضاً بسه‌خانه یعنی سه مربّع کوچکتر، وجمعاً به ۹ خانه تقسیم کرده باشند.

وهمچنین مقصود از **مربع**، لوح چهار اندر چهار است که سطح چهار گوشهٔ بزرگ، بشانزده چهار گوشهٔ کوچکتر خانه بندی شده باشد. — و **مخمس** لوح پنج در پنج است مشتمل بر ۲۵ خانه، و بر این قیاس مسدّس و مسبّع، تا لوح صد اندر صد که از الواح بسیار مهمّ اعداد است وقواعد ریاضی بسیار دقیق در آن بکار میرود.

زکوة: در اصطلاح این علم عبارتست ازعددی معیّن در هر شکل که برای پر کردن خانه ها بطریق اوفاق، نخست آن عدد را از عددمفروض

کم کنند و باقی قواعد را در باقیمانده بجای آورند. ــ مثلاً زکوة مثلّث عدد ۱۲ است، و زکوة مربّع ۳۰، و مخمّس را ۶۰.

قاعدهٔ کلی وفق و زکوة این است که باید درشکل مقصود، عدد اوّل یعنی واحد را باعدد مجموع خانه ها جمع و حاصل را در نصف عددخانه‌ها ضرب کنند ــ از این عمل حاصل جمع اعداد تمام سطور شکل مقصود بدست می‌آید.

این قاعده مأخوذ است ازقاعدهٔ جمع اعداد متصاعده که از واحدشروع شده باشد: عدد کوچکتر یعنی یکی را با عدد بزرگتر جمع و در نصف عدد بزرگترضرب کنند ــ باحاصل جمع رادرعدد بزرگتر ضرب وحاصل ضرب را تنصیف کنند.

مثلاً اگر بخواهیم حاصل جمع اعداد ترتیبی را از یك تا ده بدانیم می‌گوییم [۵۵=۵×۱۰+۱]. ــ یعنی اگر اعداد را از یك تا ده زیر هم بنویسیم و جمع کنیم حاصل ۵۵ میشود.

از روی این قاعده در مثلّث که عدد خانه های آن ۹ است می گوییم [۴۵=۴/۵×۹+۱] ــ پس مجموع اعداد طبیعی ترتیبی خانه های شکل سه اندر سه ۴۵ می‌شود.

و در مربّع گوییم [۱۳۶=۸×۱۶+۱] ــ پس مجموع اعداد طبیعی مربّع ۱۳۶ باشد، وهمچنین درشکل پنج اندر پنج که عدد خانه های آن ۲۵ باشد مجموع اعداد طبیعی ۳۲۵ است [۳۲۵=۱۲/۵×۲۵+۱].

چون حاصل جمع اعداد طبیعی شکل مقصود معلوم شد، قاعده اینست که آنرا برعدد سطور شکل تقسیم کنیم خارج قسمت را وفق آن شکل

می گویند ـ و چون عـدد سطور را از وفق تفریق کنیم **زکوة** شکل بدست می آید .

مثلاً در مثلّث عدد ٤٥ را بر ٣ که عدد سطور سه اندر سه است بخش کردیم، خارج قسمت ١٥ شد [١٥=٣ : ٤٥] ـ پس گوییم وفق مثلّث ١٥ است ـ آنگاه عدد سه رااز وفق کم کردیم حاصل١٢شد [١٢=٣−١٥] گوییم زکوة لوح سه اندر سه ١٢ است .

ودرشکل چهار اندرچهار که عدد سطورش ٤ باشد گوییم :
[٣٤=٤ : ١٣٦] پس وفق مربّع ٣٤ است ـ باز گوییم [٣٠=٤−٣٤] پس زکوة مربّع ٣٠ باشد . ـ وهمچنین در لـوح پنج انـدر پنج گوییم [٦٥=٥ : ٣٢٥] و [٦٠=٥−٦٥] بدین‌سبب وفق مخمّس را ٦٥ وزکوة آنرا ٦٠ تعیین می کنیم .

در شکل صد اندر صد که بدان اهمیّت بسیار می دهند چون ضلعش ١٠٠ و خانهٔ آخر یعنی مجموع خانه های آن ده هزاراست (١٠٠٠٠) ، مطابق قاعدهٔ مزبور حاصل جمع اعداد ترتیبی از یك تا ده هزار می شود پنجاه میلیون و پنجهزار که حاصل ضرب ده هـزارو یك ، در پنجهزار است [٥٠٠٠٥٠٠٠=٥٠٠٠×١٠٠٠٠+١] ـ و چون آنرا برعدد ١٠٠ که عدهٔ سطور آن شکل است تقسیم، یـا دوصفر آخر آنرا حذف کنی پانصد هزارو پنجاه (٥٠٠٠٥٠) می‌شود که‌وفق لوح صد اندر صداست ـ و چون ١٠٠ را که عدد سطور شکل است از آن کم کنی بـاقی مانده (٤٩٩٩٥٠) زکوة صد اندر صد است و در پرکردن این لوح باید آنرا بمربّعات تحویل کنند .

پر کردن لوح عبارتست از نوشتن عـدد مفروض در خانه های شکل بطریقی که از هرطرف طولی و عرضی و قطری حساب کنی وفق دهد و حاصل آن برابر باشد. ــ و برای این کار قواعد فنّی دقیق داریم. ـ مثلاً در پر کردن مثلّث قاعده این است که زکوة مثلّث یعنی ۱۲ را از عـدد مفروض تفریق و باقی را برضلع مثلّث یعنی ۳ تقسیم کنی، پس خـارج قسمت را عیناً در خانهٔ اوّل بنویسی و در خانه‌های بعد بترتیب یکی‌یکی علاوه کنی تا ۹ خانه پرداخته شود.

هر گاه درتقسیم، باقی مانده داشته باشی، اگرباقی یکی‌باشدآنرا در خانهٔ هفتم بیاوری یعنی دراین خانه نسبت بخانهٔ ششم دو عدد علاوه‌کنی ـ و هر گاه باقی مانده دوتا باشد در خانهٔ پنجم یکی بر عدد طبیعی بیفزایی یعنی نسبت بخانهٔ چهارم دو عدد علاوه کنی.

بعضی کسر ۲ را هم در خانهٔ هفتم میآورند باین طریق که دراین‌خانه نسبت بخانهٔ ششم سه عدد می‌افزایند.

در خصوص مثلّث ذوالاربعـة یعنی شکـل سه اندر سه چهـار ضلعی نکته‌ایست کـه بعض اضلاعش در بعص احوال وفق نمیدهد و شرح آن مناسب این مقدّمه نیست.

درشکل‌مربّع‌هم‌قاعده این‌است که زکوة ۳۰ را ازعدد مفروض‌تفریق و باقی را برضلع‌مربّع یعنی ٤ قسمت کنی وخارج قسمت را در خانهٔ‌اول بنویسی وهمچنان یکی‌یکی در خانه‌های بعد علاوه کنی ــ و اگر کسر باقی مانده داشته باشی، یکی را درخانهٔ ۱۳ بیاوری‌وآنرا نسبت بخانهٔ ۱۲ دوتا علاوه کنی ــ و کسر دورا در خانهٔ ۹ هم یکی برعدد طبیعی بیفزایی که این خانه از خانهٔ هشتم دو عدد علاوه داشته باشد ــ و کسر سه را در

خانهٔ ٥ هم یکی علاوه کنی که از خانهٔ چهارم دوتا بیشتر باشد.

نکتهٔ اینکه در کسر۳هم یکی علاوه باید کرد واضح‌است زیرا هرقدر خانه جلوتر باشد تضاعیف و افزایش آن در خانه‌های بعد بیشترشود. بدین سبب کسر ۳ را در خانه ٥ که بر ۹ مقدّم است علاوه کنند وکسر۲ را در خانه ۹ که بر ۱۳ مقدّم است ویکی را در خانهٔ ۳ که اواخر بیوت مربّع است بیاورند.

درمخمّس قاعدهٔ معروف این‌است که ازعدد مفروض ز کوة ٦٠راتفریق و باقی‌را بر٥ که ضلع این‌شکل است تقسیم‌کنند وخارج قسمت‌را درخانهٔ اوّل بنویسند وهمچنان بطربق‌طبیعی برولاء خانه‌هارا پرکنند. و کسر یك تاچهارهمه‌را درخانهٔ بیست‌و یکم علاوه‌کنند امّا بابن‌ترتیب که کسر یك‌را یکی و دوتا را ۲ و سه را ۳ و چهاررا ٤ برعدد طبیعی آنخانه بیفزایند.

برای اشکال وصور پنج اندر پنج از محلّق و وفق غبرتام وغیره وهمچنین ترتیب خانه‌های آن و تفنّنات رباضی که علمای فن درابن باره داشته‌اند باید بکتب مفصّل رجوع کرد(۱).

---

۱ - از قبیل کتاب **کنه‌المراد فی‌علم الوفق والاعداد** تألیف شرف الدین علی یزدی متوفی حدود ۸۵۰ و **کنه المراد فی وفق‌الاعداد** فارسی مفصل مبسوط تألیف یعقوب بن‌محمد بن علی طاوسی که مرتب برسه لوح و یك مقدمه ویك خاتمه است. و **شمس‌الافاق فی‌علم‌الحروف والاوفاق** و **بحرالوقوف فی علم الاوفاق و الحروف** و **کیفیة الاتفاق فی ترکیب الاوفاق** و **شمس‌المعارف الکبری** تألیف شیخ احمد بونی متوفی ٦۲۲ و کتب و رسائل بی حدّ وحصر دیگر که درعلم حروف واوفاق تألیف شده وتنها صاحب مفتاح السعاده احمد بن مصطفی معروف بطاش کبری زاده متوفی سنهٔ۹٦۲ بیش از صد کتاب آنرادیده وشنیده بوده [ج ۱ ص ۳۳۱ طبع حیدرآبادد کن] - وصاحب کشف‌الظنون نیز اسامی کتب و رسائل فارسی و عربی بسیار در این موضوع ثبت کرده است.

ماترتیب طبیعی خانه ها را که باصطلاح (ولاء) گویند مطابق معروف و مشهور مابین اهل فنّ در سه شکل مزبور نشان میدهیم .

٤	٩	٢
٣	٥	٧
٨	١	٦

٨	١١	١٤	١
١٣	٢	٧	١٢
٣	١٦	٩	٦
١٠	٥	٤	١٥

٧	١٣	١٩	٢٥	١
٢٠	٢١	٢	٨	١٤
٣	٩	١٥	١٦	٢٢
١١	١٧	٢٣	٤	١٠
٢٤	٥	٦	١٢	١٨

امّا عدد مفروض که در نوشته‌های سابق گفته‌ایم ازاین قبیل است که مثلاً عدد حروف سورهٔ وَالشَّمْسِ وَ ضُحیها را بحساب ابجد معلوم کنند وآنرا هنگام شرف آفتاب درلوح پنج در پنج روی کاغذ با گلاب وزعفران بنویسند یا برلوحی زرین نقر کنند . گویند موجب مزید جاه و دولت و سلطنت وطول عمر وقهر دشمنان گردد .

یا عدد آیت نصرٌ من‌الله و انّا فتحنا را با آیهٔ رَبَّنا افْتَحْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ اَنْتَ خَیْرُ الفاتِحینَ برلوح مسبّع بنگارند باعث فتح و فیروزی شود .

یا عدد حروف صوامت یعنی بی‌نقطه را که ٥٤٣ است باعدد ٢٦٢٤ یا عدد نام شخص مفتری بدزبان و مادرش جمع و در مثلّث بر کاغذ کبود رنگ رسم وآنرا درخانه‌یی تاریك دفن کنند وسنگی روی آن بگذارند سبب عقداللّسان خصم باشد . ـ و امثال این امور که در کتب این فن بی‌حدّ وحصر است .

ملاحظه کنید که خردمندان دانش پرور پیشین ، با چه حیله و تدبیر

فنون دقیق ریاضی را بخورد جامعه میدادند . ـ یاللعجب که نادانی قوم بازهم کارخودرا کرد ، برای استفاده های نامشروع ازاین فنون چه عمرها تباه ساخت و چه اندازه بدبختی و سیاه روزی ببار آورد !

بسط و تکسیر

تکسیر یکی از اصطلاحات متداول فنون غریبه است که در کتاب کنوزالمعزّمین ما نیز موافق بعض نسخ قدیمه [نسخهٔ س مقالت پنجم ص ۱۳] بکار رفته وآنرا بطرق و اقسام مختلف در حروف واعداد والواح عمل میکنند و علمای فن از قبیل **محمود دهدار** و غیره بسبب اهمیّت موضوع دربارهٔ آن رسائل مفرده پرداخته وبعضی اصلاً علم تکسیر را فنّی مخصوص شمرده و آنرا بدو قسم تکسر عددی و تکسیر حرفی تقسیم کرده‌اند .

کلمهٔ تکسیر در لغت بمعنی بسیار شکستن و بقول علمای صرف ولغت مبالغه و تکثیر در کسراست ، باین معنی که چیزی را چنان بشکنند که بپاره های خرد بسیار مبدّل گردد نه اینکه مثلاً دوقطعه شده باشد ـ و مقصود علمای ادب از معنی مبالغه و تکثیر که درباب تفعیل این مادّه و نظایر آن مانند تقطیع و تقتیل(۱) میگویند همین بسیاری عمل و نتیجهٔ فعل‌است نه سختی وشدّت یك عمل .

امّا در اصطلاح بچند قسم وترتیب استعمال میشود . ـ ازجمله تکسیر کلمات عبارتست ازاینکه کلمه را بحروف مقطّع بنویسند مثلاً کلمهٔ سلام

---

۱ ـ تقطیع یعنی تجزیه کردن چیزی باجزاء وقطعات بسیار ـ تقتیل : کشتن جماعت بسیار .

را بنویسند (س ل ا م) . ـ و بهمین معنی در کتاب کنوزالمعزّمین بکار رفته‌است .

تکسیر حروف بنا برمشهور این‌است که اسامی ملفوظهٔ هرحرفی را که باصطلاح مجموع زبر و بیّنه‌است(۱) بحروف مقطّعه بنویسند . ـ مثلاً چون حرف (س) را تکسیر کنند بنویسند [س ی ن] ـ و حرف [ج] را در تکسیر [ج ی م] نویسند ـ وبراین قیاس درسایر حروف .

بعضی‌این عمل را **بسط** نام دهند وتکسیررا چنان دانندکه نام حروف مبسوطه را بحروف و اجزاء مقطّع نوشته باشند . ـ مثلاً در حرف (س) که بسطش [س ی ن] است تکسیرش چنین‌است [س ی ن ی ا ن و ن] زیرا خود کلمهٔ (سین) از سه حرف ترکیب یافتــه است . ـ وهمچنین در حرف (ج) که نام ملفوظش ازسه حرف تشکیل شده‌است دربسط گویند [ج ی م] و در تکسیر [ج ی م ی ا م ی م] .

ممکن است که برحسب احتیاج و اقتضای کار و مقام باز هم یکدرجه بیشتر تکسیر کنند یعنی حروف مکسّر را مرتبهٔ دیگر مکسّر سازند و در حروف جیم مثلاً بنویسند (ج ی م ی ا م ی م ی ا ا ل ف م ی م ی ا م ی م] ـ و همچنان بمراتب دیگر که محتاج مثال و توضیح نیست . ـ و عمل بسط را در حقیقت می‌توان درجهٔ اوّل تکسیر شمرد .

---

۱ ـ زبر عبارتست از حرف مکتوب یاحرف اوّل اسم ملفوظ ـ وبیّنه جزء متمّم اسم است مثلاً در حرف الف جزء اوّلش که بکتابت میآید [ا] زبر است و متمّم آن [لف] بیّنه است ، بدین سبب میگویند « از بیّنهٔ الف علی را بطلب » زیرا عدد لام وفا بحساب جمل ۱۱۰ میشود مطابق عدد نام علی . ـ وهمچنین در حرف جیم زبرش (ج) و بیّنه اش (یم) است .

خلاصهٔ اصطلاح فوق چنین میشود که بسط عبارتست از تقطیع اسامی حروف ـ و تکسیر آنست که اجزاءِ اسامی حروف را مقطّع کنند.

امّا تکسیر عددی آنست که عدد حروف مبسوطه یعنی اسامی حروف را مشتمل بر مجموع زبر و بیّنه، باجزاء مقطّع نو یسند. ـ مثـلاً حرف مکتوب الف که اوّل حروفست بحساب جمّل یکی است و اسم ملفوظش [ا ل ف] صدو یازده میشود ـ پس در تکسیر بفارسی نویسند: [ی ك ی س ی ه ش ت ا د] کـه خوانده می‌شود (یکی سی هشتاد) ـ و بتازی [ا ح د ث ل ا ث و ن ث م ا ن و ن] یعنی (احد ثلاثون ثمانون) .

تکسیر اعـداد حروف بفارسی یا عربی بسته بسلیقه و طرز عمل است و نتیجه‌اش مخصوصاً دراعمال جفر بخوبی آشکار میشود .

گاهی تکسیر را مرادف وفق بکار می‌برند، بااین معنی که مثلاً یکی از اسماء الٰهی یا جمله‌یی متبرّك را برای منظوری در شکـل سه اندر سه یا چهار اندر چهار وغیره طوری می نویسند که ازهرطرف ابتدا کنی‌همان کلمه خوانده شود بترتیبی کـه پیش در وفق اعداد گـفتیم، و این عمل را باصطلاح **تکسیر ذوالکتابه** می گویند .

امّا این معنی ظاهرا مجازی است از باب تسمیهٔ کلّ باسم جزء .

صاحب مفتاح‌السّعاده(۱) و کشف‌الظّنون ظاهراً معنی حقیقی بسط و تکسیر را نمی دانسته و در تعریف آن یکی از اعمال جفری را نوشته‌اند

---

۱ ـ مفتاح‌السعاده و مصباح السّیاده تألیف احمدبن‌مصطفی معروف بطاش کبری زاده متوفّی ۹۶۲ که‌درحدود ۹۴۸ تألیف شده وازمصادر ومآخذ مهم کشف‌الظّنون بوده و در بسیاری ازمواضع ازجمله همین موضوع بحث، عین عبارات اورا نقل وبـاز گوی کرده است !

که مشتمل بر عمل بسط و تکسیر و مجوّز استعمالش همان تسمیهٔ کلّ باسم جزء است ، باین قرار که میگویند :

علم کسر و بسط عبارتست از علم بوضع حروف مقطّعه باین ترتیب که حروف یکی از اسماء الله را باحروف نام مطلوب امتزاج داده دریك سطر بنویسند ، و در سطرهای بعد حروف را مقدّم و مؤخّر بدارند بترتیب و کیفیّتی که بعدازچند سطر همان سطر اوّل ببرون بیاید، پس اسماء ملائکه و دعوات مناسب را بخوانند تا مقصود حاصل شود(۱) ه. ونیز صاحب مفتاح السّعاده در تعریف علم خواصّ روحانی حروف از اوفاق و تکسیرات حرفی وعددی می‌نویسد :

عِلْمٌ باحِثٌ عَنْ کَیْفِیَّةِ تَمْزیجِ الأَعْدادِ اَوِالْحُروفِ عَلَی التَّناسُبِ والتَّعادُلِ بِحَیْثُ یَتَعَلَّقُ بِواسِطَةِ هٰذاالتَّعدیلِ اَرْواحٌ مُتَصَرِّفَةٌ تُؤَثِرُ فِي الْقَوابِلِ حَسَبَ ما یُرادُ وَ یُقْصَدُ مِنْ تَرْتیبِ الاَعْدادِ وَالْحُروفِ وَکَیْفِیّاتِها(۲)

دراین عبارت عقیدهٔ جمعی ازعلمای فنّ ، بیان شده‌است که می گویند چون اشکال والواح عددی وحرفی باشرایط مقرّرترتیب‌داده شود ، جسدی گردد روح موکّل را ، وآن روح‌دراثر علاقهٔ باین‌جسد منشأ آثار غریبه باشد . ـ وما خود باین‌معنی درنوشته‌های پیش اشارت کرده‌ایم.

---

۱ ـ ج ۲ ص ۴۲۰ طبع حیدرآباد وکن .

۲ ـ ج ۲ ص ۴۱۸ .

رقیهٔ تکسیر

عمل تکسیر بطوری که اشاره شد دربسیاری ازاعمال فنون غریبه بکار میرود، یکی ازآنجمله ساختن رقیه وافسونست برای مقصودی ازقبیل تحبیب و تبغیض و امثال آن که مطابق نسخهٔ (س) در مقـالت پنجم و ششم و درنسخ دیگر فصل هفتم آخر کتاب [ص۳۳ طبع دوم] در این‌باره گفتگو کرده و بعمل تحبیب مثال زده، امّا قاعده کلّی این است کـه: نخست نام دو طرف محبّت یـا عداوت را بحروف مقطّعه تکسیر کنند. آنگاه حروف کوکبی را که مناسب مقصود باشد مانند زهره در محبّت و مرّیخ در عداوت نیز بتکسیر جدا جدا بنویسند.

مؤلّف کتاب بهمین مقدار قناعت کرده، امّا رسم علمای فنّ این است که تکسیر حروف یکی از اسماءِ الٓهی مناسب را از قبیل **ودود** و **حبیب** درمحبّت، و **مهلك** و **ممیت** در عداوت نیز باید ضمیمه کرد تا جمعاً چهار اسم (دونام ازطرفین با نام کوکب و اسم الٓهی) تکسیرشده باشد.

پس حروف چهار اسم را بایکدیگر امتزاج وترکیب دهند، وابتدا از نام آن کس کنند که مقصود عامل غلبه و فیروزی وی باشد، باین ترتیب که ازحرف اوّل اسم او وحرف اوّل نام طرف مقابلش باحرف اوّل از نام کوکب و اسم الٓهی یك کلمهٔ چهار حرفی بسازند ــ و همچنان از حرف دوم وسوم تاآخر حروف چهار اسم، چند کلمهٔ چهار حرفی ساخته شود، پس آن کلمات را مطابق قاعده‌یی که درحرکت و سکون حروف طبایع و عناصر دانسته ایم معرب و معجم کنند، و آنرا وردی سازند وباشرایط وآدابی که دراین کتاب و سایر کتب فنّ نوشته شده است بعدد

مناسب بخوانند یا بنویسند تا مراد برآید انشاءالله تعالی .

در ترکیب و امتزاج حروف اسامی با یکدیگر هرگاه حروف یك اسم تمام شد وارحروف دیگر اسامی هنوز باقی است ، حروف اسم ناقص را از سر گیرند چنانکه در متن کتاب [ص ۱٤ طبع اوّل و ص ۳٤ طبع دوم] مثال آورده است .

بعضی در تکسیر نام شخص ، اسم مادر اورا نیز ضمیمه واز مجموع یك سطر حروف مقطّع سازند .

ممکن است از عدد حروف چهار اسم که گفتیم لوحی را مطابق فنّ اوفاق پر کنند یاالواح ذوالکتابه ترتیب دهند. ازاین گونه تفنّنها در این فنون فراوانست .

نا گفته نگذریم که اصطلاح تکسیر در علوم حقیقی ریاضی نیز داریم که معنی دیگر از آن اراده می کنند و رسالهٔ تکسیر دایرهٔ ارشمیدس مبتنی بر این اصطلاح است که شرحش باعث طول کلام می‌شود .

تناسب الواح با منسوبات کواکب

بعقیدهٔ ارباب‌فنّ ، هرلوحی متناسب بامقصودی‌است مثلا لوح سه اندر سه غالباً درمورد تبغیض وافساد وتخریب ولوح چهار اندر چهاردرتحبیب و اصلاح بکار میرود .

قاعدهٔ کلّی این است که منسوبات کواکب را که در کتاب حاضر فصل ثانی از طبع دوم [ص ۲٦] باختصار و در کتب نجوم بتفصیل ذکر شده است در نظر بگیرند و کواکب را از سفلی بعلوی یعنی ازقمر بزحل مراعات کنند ، پس اوّلین‌لوح یعنی مثلّث‌را بمنسوبات قمر اختصاص‌دهند ومربّع را بمنسوبات عطارد و مخمّس را بشمس و براین قیاس تا لوح نه

اندر نه را بمنسوبات زحل مخصوص کنند ـ و شکل ده اندر ده را برأس وبازده در یازده‌را بذنب دهند. ـ پس دور را همچنان نه نه تکرار کنند تا لوح صد اندر صد بمنسوبات زحل رسد.

مثلاً عملی که منسوب بشیخ بهائی در حواشی پیش نقل کردیم که درسال ۱۰۱۰ عدد آیات نصر و فتح را در لوح مسبّع نوشت اختیار این شکل باین مناسبت است که مقصود فیروزی شاه عبّاس در جنگ بود که ازمنسوبات مرّیخ است وشکل هفت اندرهفت بمنسوبات مرّیخ اختصاص دارد.

امّا شکل شرف شمس که باالواح دیده می‌شود نقش جداگانه ایست که برای آن خواصّ بسیار می‌گویند و حروفش بترتیب عبارتست از شکل صفر الواح و سه الف که مدّی در سر آنها کشیده شده باشد پس میم شکسته که درجنب آن صورت نردبانی سه پله رسم شده است و بعد از آن چهار الف و یك هاء دوچشم و یك واو معکوس که چشم سر واو باز ودنباله‌اش روی حروف مزبور بشکل معکوس دایره زده‌باشدوالله‌العالم.

ارباب ساعات و ایام ولیالی

پیروان احکام نجوم بارباب ساعات و ایّام ولیالی بسیار اهمیّت میدهند و معتقدند که هرروز وهرساعت از ایّام هفته متعلّق بیك کوکب و تحت تأثیر آن ستاره است که احوال و منسوباتش درآن روز و ساعت آشکار می‌شود. ـ وبرخی دراین دعوی چندان مبالغه دارند که اوضاع و احوال عادی شبانروزی اشخاص حتّی‌موضوع افکار ومکالمات یومیّه‌را مرتبط بتأثیر ارباب‌ساعات‌وایّام‌ولیالی‌می‌سازندوازباب‌مثال‌می‌گویندسبب اینکه‌موضوع سخنان چندتن در یك مجلس انس چند ساعتی خود بخود تغییر می‌کند

و هرساعت سخنی بمیان می‌آید که باساعت قبل مربوط نیست همانا تاثیر کواکب ارباب ساعاتست که هرکدام‌را درعالم وجود اثر و خاصیّتی‌است!

این‌عقیده چنانکه اشاره کردیم خالی از اغراق و گرافه گویی نیست. وبرفرض که مابخواصّ وآثار کواکب وارتباط وتأثیر وتأثّرعوالم‌وجودبا یکدیگر معتقد باشیم و نگوییم «روشنان فلکی را اثری در ما نیست» اعتقاد ماهرگزبآن پایه نمی رسد که نامربوط گفتن اشخاص‌را فقط معلول تأثیر کواکب بدانیم، درحالتی که مقتضیات دیگرنیزداریم که ازستارگان بما نزدیکتر است!

باری علمای اعداد و اوفاق و تکسیرات نیز درترتیب الواح و اوراد و عزائم، بساعات وایّام وبروج بسیاراهمیّت میدهند - مثلاً می‌گویند اعمال مربوط بشمس‌را روز یکشنبه مخصوصاً درساعت اوّل‌باساعت هشتم وپانزدهم و بیست و دوم‌آنروز ازطلوع آفتاب، یادرشب پنجشنبه ــ وکارهای متعلّق بزهره را در روز جمعه یا شب سه شنبه باید انجام داد.

اینگونه شرایط ومقرّرات مبتنی برارباب ساعات وایّام ولیالی است‌که در ترتیب و کیفیّت آن ازقاعدهٔ معمول منجّمان پیروی کرده‌اند ــ و ما خلاصهٔ‌آنرا درحواشی کتاب(۱) نوشته وشرح‌آنرا بمقدّمه حواله‌کرده‌ایم.

مبدأ تقسیم ساعات وایّام ولیالی هفته ساعت اوّل طلوع آفتابست ازروز یکشنبه، بابن ترتیب که عدد ساعات هفته یعنی ۱۶۸ ساعت را بمناسبت سبعهٔ سیّاره هفت هفت طرح وازشمس آغاز کرده ساعت اوّل را بدو دهند وآنرا ربّ ساعت اوّل روز یکشنبه گویند - و باقی کواکب را از علوی بسفلی یعنی از زحل بقمر رعایت، وهرساعتی را متعلّق بکوکبی کنند -

۱ ـ ص ۲۵ طبع دوم کتاب.

و چون یك دور بپایان رسید دور دیگر ازسر گیرند وهمچنان عمل کنند تا ۱۶۸ ساعت هفته مابین کواکب تقسیم شود.

هر کوکبی را که رب ساعت اول روز یاشب باشد، آنرا رب تمام آن روز یاآن شب نیز می گویند. ـ ومأخذ این تقسیم طلوع وغروب آفتابست نه هنگام زوال و نصف النهار.

بنا براین که شمس رب ساعت اول روز یکشنبه باشد، رب ساعت دوم آنروز زهره می شود، و ساعت سوم ازعطارد، ساعت چهارم از قمر، پنجم از زحل، ششم از مشتری، هفتم از مریخ.

ودر دور دوم باز ساعت هشتم را بآفتاب و نهم را بزهره ودهم رابعطارد و یازدهم را بقمر و دوازدهم را بزحل و سیزدهم بمشتری و چهاردهم را بمریخ دهند. ـ و همچنین در دور سوم ساعت ۱۵، و در دور چهارم ساعت ۲۲ بآفتاب رسد ـ و باین سبب می گویند اعمال مربوط بشمس را دراین روز و ساعات باید انجام داد.

و چون ساعت اول روز یکشنبه متعلق بآفتابست، رب تمام آن روز را هم آفتاب می گویند ـ و چون ساعت اول روز دوشنبه با حسابی که گفتیم بقمر می افتد آنرا رب روز دوشنبه می نامند.

و در ساعات لیالی نیز چون ساعت اول شب پنجشنبه متعلق بشمس می شود، گویند رب این شب آفتابست. بالجمله محاسبهٔ مزبور در تعیین ارباب ایام و لیالی این نتیجه را میدهد:

ارباب ایام: **شنبه** زحل، **یکشنبه** آفتاب، **دوشنبه** ماه، **سه شنبه** مریخ، **چهار شنبه** عطارد، **پنجشنبه** مشتری، **جمعه** زهره.

ارباب لیالی: **شب شنبه** مریخ، **شب یکشنبه** عطارد، **شب دوشنبه**

مشتری ، **شب سه‌شنبه** زهره ، **شب چهارشنبه** زحل ، **شب پنجشنبه** آفتاب ، **شب جمعه** قمر .

اکنون که حواله های حواشی را پرداختیم بشرح اصطلاح رقیه و افسون و عزیمه که موضوع تألیف و مبدأ اشتقاق نام کتاست و همچنین مرادفات و مشابهات آنها از عوذه ونشره و امثال آن می‌پردازیم .

عَزیمه و مُعزِّم

پیش در تحت عنوان نام کتاب شرحی دربارهٔ اشتقاق کلمهٔ معزّم ومعنی عزیمه تاآن حدّ که مناسب مقام بود گفتگو کردیم ، دنبالهٔ آن مبحث را اینجا تکمیل می کنیم .

عزیمه بفتح عین بی نقطه و زاء معجمه هموزن کریمه و نتیمه که در فارسی با تاء مبسوطه مانند غنیمت وهزیمت نیز خوانده‌و نوشته میشود(۱)

---

۱ ـ اینجانکه‌بی دقیق راجع باملاء و لغات فارسی داریم که شایستهٔ توجّه است باین قرار : ازجمله تصرّفات مخصوص فارسیان در کلمات عربی اینست که تاء مدوّرهٔ عربی را که بصورت‌هاء گردنوشته‌می‌شود معمولاً در کتابت و تلفظ وقرائت مبدّل بتاء مبسوطهٔ کشیده می کنند ـ واین سنّت را که از علائم فارسی شدن کلمه و بمنزلهٔ تذکرهٔ ورود لغات دخیل در قلمرو زبان فارسی اصیل است مخصوصاً قدماسخت رعایت می کردند امّا دراثر نقل و تحوّل که لازمهٔ زبان زنده است تدریجاً در محاورات فارسی کنونی چنین اتّفاق افتاده که دربعض موارد بخصوص از دو املاء یا دولهجه استفادهٔ لغوی می کنند باین‌معنی که یك کلمهٔ مختوم بتاء مدوّرهٔ عربی‌را درفارسی بتلفظ هاء غیرملفوظه که صورت وقف تاء گردعربی است بیك معنی ، وبا تاء کشیده که سنّت معهود است بمعنی دیگر بکارمیبرند ـ ازآنجمله همین کلمهٔ عزیمه است که چون باهاء غیرملفوظ مثل یتیمه‌بگویند بمعنی افسونست وچون با تاء مانند غنیمت بگویند مراد قصد و اراده و آهنگ است همچون(عزیمت‌سفر کردن) وامثال آن . ـ ونیزدرمحاورات‌فارسی فعلی (اراده) با(ارادت)

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

و آنرا بر عَزائم [= عَزایم] بوزن عجائب [= عجایب](1) جمع می بندند، در اصل لغت عربی بمعنی قصد و ارادهٔ جـازم مؤکّد است و در اصطلاح علوم غریبه کلمات و اورادی را گویند مشتمل بر تعبیرات مخصوص مقرون بسوگندان و تأکید و اصرار و الحاح که آنرا برای ایجاد امری عجیب

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

و (مراجعه) با (مراجعت) درمعنی ومورد استعمال فرق دارد مثلاً می گوییم «فلانکس بطبیب مراجعه وارمطب بمنزل مراجعت کرد» یامی گوییم «ازفلان عبارت این معنی اراده شده است» ونمی گوییم (ارادت شده است) - ومی گوییم «فلانکس از ارادتمندان شماست» یعنی بشما محبت دارد واگر بگوییم (از اراده مندان شماست) مقصود فهمیده نمی شود و آنرا غلط میدانند.

امّا درقدیم هردومعنی عزیمه بیك شکل یعنی بیاء کشیده گفته و نوشته میشده چنانکه سعدی عزیمهٔ بمعنی افسون را نیز درشعر گلستان بصورت عزیمت با یاء کشیده آورده است «نه عزیمت اثر کند نه علاج».

1 - اینجا نیز نکته‌ای راجع بتصرّف فارسیان درلغات عربی است ازقبیل مائل ورائل و شمائل ودلائل وعجائب وامثال آن که همزه درفارسی مبدّل بیاء می‌شود [مایل، زایل، شمایل ... الخ]، واین قاعده را نیزقدما در تلفظ و کتابت کاملا مراعات می کرده‌اند- امّا نکتهٔ قابل توجه اینست که شکل همزه که در رسم‌الخطّ قدیم این نوع کلمات در فارسی دیده میشود درحقیقت همزه نیست و آهنگ تلفظ همزهٔ عربی را نداشته بلکه یاء کوچك ابتراست که بسبب کثرت استعمال دنبالهٔ آنرا در کتابت حذف می کردند واین علامت را که مشابه باهمزهٔ عربی شده است برای کثرت توضیح آهنگ تلفظ یاء می گذاردند و در بسیاری از نوشته‌های قدیم این علامت بادونقطهٔ زیر دندانهٔ یاء هردو موجود است [مایل، زایل] و بالجمله شکل همزه که دراین کلمات دیده میشود درعربی حقیقةً حرف همزه ودارای مخرج همزه است، امّا درفارسی بصورت همزه ودرحقیقت یاء دنبال بریده است برای نشان دادن تلفظ یاء.

و همین علامت است که روی هاء غیر ملفوظ در حالت وصف و اضافه، وهمچنین روی یاء درکلمات فارسی از قبیل آئین و پائین و دانائی وبینائی و امثال آن میگذاشته و دراثرغفلت احداث مشتبه بهمزهٔ عربی شده است [رجوع شود بحواشی نگارنده بر کتاب التفهیم و مقالهٔ فاضلانهٔ حضرت استاد معظم آقای بهمنیاردام بقاؤه درمجلّهٔ فرهنگستان]

از قبیل تحریك جمادات و احضار ارواح و اعمال تسخیری از فرشته وپری وعناصر و ستارگان و گزندگان وامثال آن می‌خوانند ومی‌دمند تا مقصود برآورده ومنظور رام گردد.

گاهی عزیمه را مرادف کلمهٔ رقیه نیز بکار برند که آنرا جداگانه تفسیر خواهیم کرد.

و مرادف آنرا در فارسی **افسون** و **دمدم** و فاعل و عامل آنرا بتازی **معزم** و بپارسی **عزیمه‌خوان** و **عزایم‌خوان** و **افسونگر** و **افسون‌دم** و **افسون‌خوان** و **پری خوان** و **مارافسای** و **کژدم‌افسای** و امثال آن گویند.

امثله و شواهد ترکیبات افسون وافسای در استعمالات فصحای فارسی بعدازاین در تفسیر آن کلمه بیاید ـ امّا مشتقّات عزیمه در فارسی شعر منوچهری را بار دیگر یادآور می‌شویم که معنی اصطلاحی عزیمه را نیز می‌فهماند:

چو هنگام عزایم زی معزّم　　　　بتك خیزند ثعبانان ز دمن

امیرمعزّی گوید:

کرد کار جهان همی سازد　　　　کار تو بی عزائم و افسون

افصح المتکلّمین سعدی فرماید:

چون مخبّط شد اعتدال مزاج　　　　نه عزیمت اثر کند نه علاج

امّا وجه تسمیه عزیمه و مناسبت معنی اصطلاحی آن با معنی لغوی چند چیز است:

یکی معنی قسم وتاکید که درجزو معانی مادّهٔ عزم در کتب لغت عرب

ضبط شده ، و عزائم بطوری که گفتیم مشتمل بر عبارات تاکید و الحاح و قسم است .

دیگر معنی ارادهٔ مؤکّد وقوّت عزم که بر سبیل اشتراك معنوی وجه جامع مابین همه معانی عزم و عزیمت است وبدین سبب همین‌معنی‌را دراوّل این مبحث ذکر کردیم .

بنظر نگارنده این وجه بهترین وجوه تسمیه و مناسبترین معانی حقیقی لغوی با معنی مجازی‌اصطلاحی است ـ زیرا که ظهور اعمال غریبه از انسان بطور کلّی که بعقیدهٔ من شامل کرامات وخرق عادات واستجابت دعوات اولیاء وبندگان خاص علاّم‌العیوب نیزمیشود ، همگی بسته بعزیمت یعنی عزم قوی و ارادهٔ مؤکّد است ، و بدون نیروی همّت و خلوص نیّت و قوّت اراده و اعتقاد جازم و توجّه کامل بمقصود و انصراف از شواغل خارجی که از مجموع این احوال در لسان شریعت مطهّره بکلمهٔ جامع مختصر **ایمان** و همچنین بلفظ **نیت** و **حضور قلب** و امثال آن و در اصطلاح و عرفای بزرگ بلفظ **همت** تعبیر شده‌ورکن اساسی در شرایط اجابت دعوات و ظهور کرامات بحساب آمده است ، صدور آن افعال از هیچکس میّسر نمیشود .

امام فخرالدّین رازی در کتاب جامع العلوم بطور سؤال و جواب می‌نویسد :

« س : چرا این علم را عزیمت خوانند ـ ج : عزیمت نیّت است وروح این علم تقویت نیّت است و اخلاص همّت و گفته‌اند عَزَمْتُ عَلَیْكَ ای اَوْجَبْتُ عَلَیْكَ ـ س : چه فرقست میان افسون خوانی و تعزیم وتنجیم

ـ ج : افسون جنس است و تعزیم نوع است و تنجیم نوع تعزیم» (۱)

امّا معروف در وجه تسمیه این است که چون عزائم معموله بعبارت « عَزَمْتُ عَلَیْكَ » و « عَزَمْتُ عَلَیْکُم» آغاز می شود آنرا عزیمه گفته اند . ـ نظیر « عَزَمْتُ عَلَیْکُم اَیّها الاَرواحُ الدّاخِلَةُ فی بَدَنِ هٰذا الْعَبدِ ... الخ درعزیمه یی‌که برای دفع امراض واوجاع بر مصروع وامثال آن می‌خوانند ـ و « عَزَمْتُ عَلَیْكَ اَیّها الجِرْمُ النّورانیُّ السّماویُّ ... الخ » درعزیمهٔ تسخیر آفتاب ـ و « عَزَمْتُ عَلَیْکُم یا مَعْشَرَ الجِنِّ والشّیاطینِ والاَبالِسَةِ باللّهِ العَزیزِ الاَعَزِّ ... الخ » در عزیمهٔ تسخیر جنّ و پری ـ و همچنین سایر عزائم که در کتب اهل فنّ ثبت شده ، و معمول این است که بعد از عبارت مزبور سوگندان مؤکّد وایمان مغلّظهٔ متوالی با التماس وعجز والحاح بسیار ذکر می کنند !

وجه تسمیهٔ مزبور با عزیمه های معروف عربی بی‌مناسبت نیست ، امّا اصل افسون وعزیمه‌را باعربی‌بودن وابتدا کردن‌به (عزمت‌علیك) ملازمت نیست ، چه افسون وعزیمه بزبان فارسی خالص قدیم و زبانهای دیگر نیز داریم که ابداً فعل (عَزَمْتُ) ندارد .

عوذه و تعویذ

عوذه بضمّ‌عین بی‌نقطه که به عُوَذ بوزن نُقَط جمع بسته می‌شود دراصل لغت عربی اسم مصدر است از عَوْذ بمعنـی اندخسیدن یعنی پناه‌بردن و

۱ ـ کتاب معروف (ستینی) چاپ بمبئی ص ۱۶۹ .

پناه دادن و بحمایت گرفتن و پشتیبانی کردن و درپناه کسی از شرّ دشمنان ایمن و آسوده زیستن .

و در اصطلاح خاصّ اهل فنّ چیزی را گویند که بقصد حفظ از آفات و بلیّات و دفع گزند مخصوصاً چشم زخم بر گردن آویخته باشند ، ازقبیل ادعیه و الواح و طلسمات که برپوست کدو یا پوست آهو نوشته آنرا با اشیاء دیگر ازجمادات و نباتات ومنسوبات حیوانی مانند شاخ افعی ودندان مار ومرجان ومازو وشِبه ومهره‌های صدفی وحلزونی کبود و سیاه و سپید که بتازی خرزه و وَدعه ودرمحاورات فارسی باختلاف لهجات مهره پیسه‌و کُجك و کُجی و کَجی گربه و کَلاچاك نامیده می‌شود(۱) وقصب الجیب

---

۱ ـ در کتاب تحفهٔ حکیم مؤمن می نویسد کَلاجك لغت دیلمی ودعه است .
درمنتهی‌الارب می نویسد وَدَعه سپه سپید باشد که‌از دریا برآرند وسکاف آن همچون شکاف هستهٔ خرما باشد وآنرا بفارسی (مورحه) و بهندی (کوری) گویند وبجهت دفع چشم زخم بر گردن کودکان آویزند .
و هم‌و تمیمه را بمعنی مهره پیسه نوشته است که برای دفـع چشم زخم بر کردن اطفال آویزند .کلمهٔ تمیمه را که ازمرادفات عوذه وتعویذ است بعدازاین درمتن تفسیر کنیم .
اینجا نکته یی را یاد آور میشویم که برخی ازلغت نویسان فـارسی در تفسیر کلمات جزْع و خرَزه و وَدَعهٔ عربی بسبب تقارب معنی اشتباه و تخلیط کرده اند .
جزع : مهرهٔ پیسه یعنی سیاه و سپید است کـه اکثر از جنس آبگینه باشد و باین مناسبت چشم را بجزع تشبیه میکنند **خرزه :** مطلق مهرهٔ منقوبست کـه در رشته کشیده باشند خواه از جنس شبه باشد و خواه از آبگینه ، مهره های کبود رنگ را که برای تعوید بگردن آویخته شود نیز خرزه گـویند . ـ **ودعه** مهره هـای الوان دریایی که بقول صاحب قاموس و مترجمان کتاب او شکافی بشکل هستهٔ خرمـا دارد و آنرا بفارسی معمولی گُجی و کَجك میگویند . ـ امّا مورحه که در منتهی الاُرب نوشته اگر نسخه صحیح باشد ممکن است با واو مجهول بمعنی (مُهرحه) مرادف (مُهره) باشد امّا در فرهنگها باین معنی ضبط نشده است ؟
کلمات مزبور را بسبب قرب معنی مجازاً بجای یکدیگرهم استعمال میکنند وشاید همین امرموجب اشتباه لغت نویسان شده باشد .

و همچنین بعض گیاهها و چوب درختان دیگر که باعتقاد عامّه از آسیب چشم‌زدگی جلوگیری می کنند وبعربی مُعوَّذ گفته می‌شود، وامثال آن همه را دررشته‌یی کرده بر گردن اطفال آویزند برای اینکه از آفت جنون و فزع و چشم زخم و گزندهای دیگر ایمن و محفوظ باشند ـ و آنرا در زبان‌فصیح ادبی **چشم‌پنام** و **خرمك** یا**چژمك** [=چشمك](۱)**چشم‌زد** و در اصطلاح متداول عامّـه **نظرقربانی** و **نظربند** و **چشم‌بند** و نظـایر آن گویند.

واز آن‌قبیل است چیزی که هم بر گردن وبرودوش کودکان ازدوطرف بشکل تقاطع صلیب حمایل کنند وآنرا چهل‌ویك‌بسم‌الله نامند: پولکهای حلقه‌دار است که از زر وسیم یا فولاد ساخته و روی هریك جملهٔ بسمله‌را نوشته و همه را بیك رشته کشیده باشند و آنرا بوضعی که گفتیم حمایل

۱ ـ این کلمه در طبع فرهنگ اسدی و سایـر فرهنگها از قبیل جهانگیری و برهان قاطع و انجمن آرا و غیره **خرمك** با خاء معجمه و راء مهمله ضبط شده امّا دربعض نسخ خطی قدیم فرهنگ اسدی که ظاهراً مأخذ فرهنگهای بعد بوده **جزمك** باجیم وراء یك نقطه که رسم‌الخط قدیم (ح)و(ر) فارسی نیزهست نوشته که محتمل است اصل آن **چژمك** لغت و لهجه یـی از **چشمك** بـوده و در نسخه ها بخرمـك تصحیف شده باشد؟

در حاشیهٔ طبع جدید فرهنگ اسدی که باهتمام حضرت استاد دانشمندگرامی آقـای عبّاس اقبال آشتیانی سلّمه الله تصحیح و طبع شده هم در حاشیه [ص۲۷۵] نسخه بدل **جژمك** بجیم موحّده و زی سه نقطهٔ پارسی ضبط شده کـه با جزمك یکی است؟ کلمهٔ **خرمك** در فرهنگهای معتبر بمعنی مُهره از آبگینهٔ کبود و سفید و سیاه که برای دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند و آنـرا **چشم زد** گویند ضبط شده و معلوم نیست که صاحب انجمن‌آرا ازچه مأخذ این مطلب را گرفته که **خرم** را بوزن گرم بمعنی جنان مهره وکاف را علامت تصغیر گفته که مرادف جزع و خرزه و تمیمهٔ عربی است!؟

گردن وسینهٔ اطفال کنند.

ازاین‌معنی مجازاً بعلاقهٔ عموم وخصوص با اطلاق وتقیید، مطلق هردعا ولوحی است که آنرا بمقصود ایمنی ازچشم‌زدگی و آفات دیگر بخوانند یانوشته باخود دارند مانندآیت (وَ اِنْ یَکاد) که عین کلمات آنرا بخوانند و مکتوب آن یا لوحی را که از عدد حروفش پر شده باشد همراه خود دارند یا در محلّی از قبیل سردرخانه و باغ قرار دهند - و نیز ادعیهٔ روزانه که بنام‌عوذات وتعویذات‌وتعاویذ، هرروز دعایی مخصوص‌که اغلب بکلمات استعاذه شروع می‌شود[1] برای دفع شرور و بلیّات آنروز بخوانند وآنرا عوذهٔ شنبه ویکشنبه... الخ گویند. - وهمچنین اشیاءِ دیگر از جمادات و نباتات که هرقوم وجماعتی باعتقاد خود آنرا دافع چشم‌زخم دانند از قبیل درخت‌معوّذ اعراب جاهلی وآهن‌پاره‌ونعل‌که عوام‌فارسی دررکاب اتومبیل وآستانه و سردر سرای نصب کنند یا وَدَعه که بر گردن اسب و استر و درختان بار آور و چیزهای دیگر که در نظر ایشان عزیز و ارجمند باشد ببندند.

کلمهٔ عوذهٔ عربی وچشم‌پنام وچشم‌زد ونظایر و مرادفات آن از الفاظ تازی و پارسی در هردومعنی مطلق و مقیّد که گفتیم استعمال می‌شود - و گاهی هم این کلمات را بمعنی رُقیه و افسون بکار برده اند که امثله و شواهدش بعد از این بیاید.

کلمهٔ **معاذه** بفتح میم هم در عربی مرادف عوذهٔ اصطلاحی ضبط شده است.

---

۱ - نظیر اَعُوذ بوَجهِكَ الکریم - اَعُوذ باللّٰه من شرِّ فلان - و اُعید فلاناً باِللّٰه و اسمائه من کلّ ذی شر و کلّ داءٍ وحاسدٍ و حَیْنٍ... الخ.

امّا **تعویذ** بمعنی مصدری عمل عُوذه است که عامل آنرا بعربی **معوذ** بکسر واو مشدّد و بفارسی **چشم‌افسای** گویند، و بمعنی اسم مصدری مرادف عوذه و معاذه آمده ، و بهمین معنی در مکالمات و نظم و نثر فصیح فارسی معمول و متداول شده است .

معوذتین بصیغهٔ تثنیهٔ مُعَوِّذ با کسر واو مشدّد ، دوسورهٔ فلق و ناس است ازسور قرآن مجید پشت سر یکدیگر که بکلمهٔ (قُلْ اَعُوذُ) ابتداشده و در حدیث است که « کانَ النبیُّ صلّی اللهُ علیهِ و سلّم یُعَوِّذُ نَفْسَهُ بِالمُعَوِّذَتَیْنِ بَعْدَماطُبَّ » (۱) .

مُعَوَّذ بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل در استعمالات عربی اسم مکان است بمعنی محلّ بستن عوذه و قلاده و گردن بند . ـ و بفتح و کسر واو مشدّد هردو بمعنی نوعی از رستنی‌هاست که اعراب جاهلی بدان تعویذ میکردند کثیر بن عبدالرّحمن خزاعی در وصف زنی گوید .

اِذا خَرَجَتْ مِنْ بَیْتِها راقَ عَیْنَها مُعَوَّذُه وَاَعْجَبَتْها العَقائِقُ

یعنی چون ازخانه‌اش بیرون آید گیاه تعویذ که در آن حوالی روییده است اورا از چشم زخم مردمان محفوظ دارد .

بطوری که اشاره کردیم تعویذ و عوذه در میان هر قوم و ملّتی بشکلی معمول و رایج است ، مخصوصاً اعراب جاهلی در این باره عقاید عجیب و غریب داشتند ـ ومعروف این است که این عقاید اوّل بار درمیان جماعتی

---

۳ ـ نهایهٔ ابن اثیر و لسان العرب در مادّهٔ عَوْذ .

از مردم یمن شایع شده و ازایشان بقبیلهٔ بنی حنیفه واز این قبیله بسایر طوایف وقبایل عرب سرایت کرده است . وبعضی همان بنوحنیفه را منشأ و مظهر اوّل گفته‌اند(۱) .

آیهٔ شریفهٔ قرآن مجید « کانَ رِجالٌ مِنَ الْاِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الجِنِّ فَزادُوهم رَهَقاً »(۲) ، و احادیث و دستورها که از پیغمبر اکرم و ائمّهٔ طاهرین سلام‌الله علیهم اجمعین در نهی از تعلیق عوذه وتمسّك برقیه و افسون روایت شده و همچنین وضع استعاذه(۳) با اهمیّتی که‌اسلام باین کلمه داده(٤) همه در ردّ وتخطئهٔ آن عقاید خرافی‌است که مابین‌عرب بحدّ وفور شیوع داشته وآیین پاك اسلام در زدودن خرافات ونجات دادن بشر از قیود واهی اباطیل و هدایت او بصراط مستقیم توحید که یگانه راه سعادت وآرامش روح انسانی باشد میکوشیده‌است(۵) .

---

۱ ـ رجوع شود بتفسیر ابوالفتوح رازی و مجمع البیان طبرسی و تبیان شیخ طوسی وتفسیر کبیرامام فخر رازی درشرح آیهٔ شریفهٔ « کان رجالٌ منَ‌الانس یَعوذون برجالٍ منَ الجنّ » .

۲ ـ سورهٔ جن جزو ۲۹ .

۳ ـ یعنی گفتن « اَعُوذ بالله منَ الشّیطانِ الرّجیم » .

٤ ـ رجوع شود بمقدّمهٔ تفاسیر درمعنی و خواصّ استعاذه .

۵ ـ محض رفع توهّم یادآور میشویم که آنچه از جنس عوذات و تمائم ورقی وعزائم واحراز ائمّهٔ دین‌در کتاب بحارالانوارمجلسی ومهج‌الدّعوات‌ابن‌طاوس‌ودیگر کتب معتبر ادعیه نقل شده ، برفرض صحّت متن و سند ، اغلب مشتمل بر آیات قرآنـی و ادعیهٔ توحیدی است و ربطی بافسونهای بی‌معنی و توسّل بجنّ و پری ندارد ، ودراین باره نیز بحثهاست که شرحش مناسب این مقام نیست .

در لسان‌العرب می‌نویسد: « العُوْذَةُ وَالمَعاذَةُ وَالتَّعْوِيذُ الرُّقْيَةُ يُرْقَى بِهَا الْإنسانُ مِنْ فَزَعٍ اوجُنُونٍ لِاَنَّه يُعاذُبها ... وَ اَمَّا التَّعاوِيذُ الَّتِى تُكْتَبُ وَ تُعَلَّقُ عَلَى الإنْسان مِنَ الْعَيْنِ فَقَدْ نُهِيَ عَنْ تَعْلِيقِها وَ هِى تُسَمّي المَعاذاتِ اَيْضاً يُعَوَّذُ بِها مَنْ عُلِّقَتْ عَلَيْه مِنَ الْعَيْنِ وَالْفَزَعِ وَ الْجُنونِ وَ هِى الْعَوَذُ واحِدَتُها عُوْذَةٌ » .

صاحب منتهی‌الارب میگوید: « تعویذ آنچه از عزایم و آیات قرآنی وجز آن نوشته جهت حصول مقصد و دفع بلاها باخود دارند » .

صاحب المنجد پس‌ازشرحی که درتفسیر کلمات عوذه وتعویذ نوشته(۱) برای تصو بر معنی یکی ازاشکال گلوبند نظرقربانی اطفال را نقش کرده‌است.

کلمهٔ تعویذ و مرادفات آن در فارسی

از کلمات عربی مرادف عوذه در فارسی بیشتر لفظ **تعویذ** بمعنی اسم مصدری مرادف عوذه معمول و متداول شده و موارد استعمالش در گفتار

---

۱ ـ « العُوذَه و التَّعویذ اَسْماءٌ معنی الرُّقْیَةِ وهی الّتی تُکْتَبُ و تُعَلَّقُ عَلَی‌الانْسانِ لِقَبِهُ فی‌زُعْمِهم مِنَ‌الجنونِ والعَیْن» بوضیحاً باید دانست که لفظ (عَیْن) ازجمله کلماتی است که درعربی معانی بسیاربرای‌آن گفته اند هرچند اکثرآن‌معانی برسبیل اشتراک معنوی بیک معنی باز میگردد. ـ ویکی ازآن‌معانی بصورت اسم مصدر ، آسیب چشم زخم- وباستعمال مصدری. چشم زدن وچشم کردن است که فاعل آن یعنی‌چشم زننده‌را **عاین** ، و چشم خورده را **معین** و **معیون** میگویند .

و درفارسی فصیح ادبی افعال مرکّب لازم ومتعدّی **چشم زدن** و **چشم خوردن** و **چشم رسیدن** بکار رفته و در محاورات **چشم کردن** و **نظر زدن** و **چشم شور خوردن** نیز معمولست .

فصحای فارسی از این قبیل است.

ناصرخسرو در اصطلاح خاصّ تعویذ گوید:

تعویذ وفابرون کن از گردن — ورنه بجفا گلوت بفشارد

در ابیات منسوب بابوطاهر خسروانی درمعنی رقیه وافسون بکاررفته که عامل آن راقی وافسونگر است:

چهارگونه کس از من بعجز بنشستند

کزین چهار بمن ذرّه یی شفا نرسید

طبیب و زاهد و اخترشناس و افسونگر

بدارو و بدعا و بطالع و تعویذ (۱)

مولوی نیز بهمین معنی فرموده است:

رقعهٔ تعویذ میخواهند نیز — درشکنجهٔ طلق زن ازهرعزیز

امّا مرادفات آن در فصیح فارسی کلمات **چشم پنام** و **چشم زد** و **خرمك** یا **چژمك** که پیش گفتیم معروفست ـ و در بعض فرهنگها از جمله برهان قاطع کلمهٔ **چشم وهم** بوزن چشم زخم بمعنی دعا وتعویذی که بجهت چشم زخم نوسند، و **چشم وهام** بروزن ومعنی چشم پنام نیز ضبط شده است!

شهید بلخی فرماید درچشم پنام بمعنی تعویذ و دعای چشم زخم:

بیا نگارا از چشم بد بترس و مکن

چرا نداری با خود همیشه چشم پنام

---

۱ ـ قافیهٔ تعویذ بارسید [= رسید] مبتنی است برقاعدهٔ دال و ذال فارسی و عربی که نظیرش درآثار گویندگان پیشین فراوان یافته می‌شود.

شمس فخری گوید :

هر که را حرز مدحتت باشد　　　نبود حاجتش بچشم پنام

برای کلمهٔ خرمك بمعنی چشم زد و گلوبند تعویذ درفرهنك اسدی و جهانگیری این بیت از منجیك بشاهد آمده است :

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری(۱)

چونکه نبندند خرمکت بگلو بر

ترکیب **چشم‌افسا** و**چشم فسا** و**چشم افسون** نظیرمارافسا ومارافسون در فارسی فصیح بمعنی افسون چشم زخم و رقیه گر و عامل عوذه است که بتازی مُعوِّذ وراقی گویند .

درفرهنك جهانگیری مینویسد چشم فسا کسی را گویند که افسون چشم زخم کند ، بدیهی گوید :

چشمش گویی ز بهر چشم بد ابدون

چشم فسایست و دل برنده و جانست(۲)

از جمله کلماتی که در فرهنگها بمعنی تعویذ مرادف چشم پنام ضبط شده کلمهٔ **چشماروست** بوزن شفتالو(۳) که در رباعی منسوب بسیّد حسن

۱ ـ حقیری : خ

۲ـ نگارنده چون تحریف وتصحیفهای عجیب دراشعار فرهنگ جهانگیری‌دیده بضبط صحیح این بیت نیزبی‌اعتماداست ؟

۳ ـ کلمهٔ چشمارورا باالف ممدوده مجزّا یعنی (چشم آرو)هم نوشته‌اند . ـ درفرهنگ جهانگیری وبرهان قاطع نوشته است « چشماروچیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم وچشم بد بسازند اعمّ ازآنکه برای آدمی باشد یا حیوانات یا کشت‌زار وباغ و خانه و سرای » واصل‌کلمه را برهان قاطع بروزن شفتالو وجهانگیری با الف ممدوده وواومجهول ضبط کرده‌اند .

غزنوی آمده است :

ای سرتا پا بناز کی سرو سهی　　از جملهٔ نیکوان بخوبی توبهی
برحسن و جمال بیش می افزاید　　چشمارو را چوخال بر روی نهی[1]

امّا از بعض موارد استعمال کلمه چنین بر می آید که چشمارو بمعنی طعامی است که برسبیل صدقه برای صحّت بیمار آفت زده بمستمندان بدهند ، وآفت شامل چشم زخم نیز می شود ـ سعدی در بوستان فرماید :

چوچشماروآنکه خورند ازتوسیر　　که از بام پنجه گزافتی بزیر

یعنی وقتی از نعمت تو بدیگران خیری میرسد که ترا بلایی سخت رسیده باشد .

بدیهی است که این معنی باچشم پنام وتعویذ فرق دارد ، وممکن است که بطریق تجوّز از یك معنی بمعنی دیگر استعمال شده باشد .

تمیمه

ازجمله کلماتی که درعربی مرادف عوذه وتعویذ بمعنی خاصّ استعمال می شود **تمیمه** است بوزن یتیمه که آنرا برتمیم و تَمیمات و تَمائم جمع می بندند.

و از مجموع نوشته های لغت نویسان معتبر (۲) و موارد استعمال کلمه

۱ ـ در دیوان چاپی سیدحسن جزو رباعیهای مستدرك آخر کتاب آورده و (خاك) بجای (خال) نوشته است .

۲ ـ تاج العروس درشرح قاموس می نویسد «التمیم جمع تمیمة کالتمائم اسم لخرزة رقطاء تنظم فی السیر ثم یعقدفی العنق» ـ لسان العرب که درجمع اقوال لغویان مصداق مثل معروف عربی « کَل الصید فی جوف الفرا » است می نویسد « التمیم العوذ واحدها تمیمة قال

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

چنین مستفاد می‌شود که تمیمه دراصل بمعنی مهره پیسه یعنی سیاه‌وسپید است که برای تعویذ چشم زخم و گزند های دیگر بر گردن کودکان آویزند ، درست مرادف خرمك فارسی بتفسیری که از فرهنگها نقل کردیم (۱) .

هرچند ممکن است که بعلاقهٔ اطلاق و تقیید یا عامّ و خاصّ آنرا در معنی مطلق عوذه وتعویذآدمی وحیوانی بکاربرند ، خواه بر گردن آویخته یا برپای و بازو بسته یا درجیب هشته باشد ـ امّا اصل معنی حقیقی همان مهره پیسه است که بقصد تحفّظ از آسیب جنّ و پری و چشم بد آدمی بر گردن اطفال بیاویزند .

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

ابومنصوراراد‌الخرز‌الذی یتّخذ عوذاً والتمیمة خرزة رقطاء تنظم فی‌السیر ثم یعقدفی‌العنق وقیل‌هی قلادة یجعل‌فیهاسیور و عوذ و قیل‌التمیمة عوذة تعلق علی‌الانسان وفی‌الحدیث من‌علق‌تمیمة فلا اتمّ‌الله له ویقال‌هی‌خرزة‌کانوا یعتقدون‌ان فیهاتمام الدواء والشفاء و اما المعاذات اذا کتب فیها القرآن و اسماءالله تعالی فلابأس بها والتمیمة قلادة من سیور و ربما جعلت العوذة التی‌تعلق فی‌اعناق‌الصبیان قال ابومنصورالتمائم واحدتها تمیمة وهی خرزات کان الاعراب یعلقونها علی اولادهم یتقون بهاالنفس والعین بزعمهم و ابطله الاسلام و قال ایضا و من جعل التمائم سیوراً فغیر مصیب ولم اربین‌الاعراب خلافاً انّ التمیمة هی‌الخرزة نفسها » انتهی‌ملخصا .

۱ ـ عین‌عبارت فرهنگ اسدی دریك نسخه این است « خرمك مهره‌یی بوداز آبگینه آنرا چشم زدگویند » ودرنسخهٔ دیگر « مهره‌یی بود از آبگینهٔ کبود وسیاه وسپید وآنرا چشم زد وجزمك گویند ؛ ص ۲۷۵ طبع آقای‌اقبال آشتیانی » .

نگارنده را غیراز چزمك [= چشمك] که درحواشی پیش گفتم حدسی دیگر بنظرآمد که شاید اصل‌کلمه **جزعك** باشد که بخرمك تصحیف شده است مأخوذ از **جزع** عربی بمعنی مهرهٔ آبگینه سیاه وسپید باکاف نسبت فارسی که بهاء نیز تبدیل می‌شود وباشتباه آنراهم‌کاف تصغیرمی گویند ؟

سلمة بن خرشب شاعر معروف عرب گوید :

تَعوَّذَ بالرُّقی مِن غَیرِ خَبْلٍ   و تُعْقَدُ فی قَلائِدِها التَّمیمُ

طفیل گوید :

فَالّا اُمتْ اَجْعَلْ لِنَفْرٍ قِلادَةَ   یُتَمِمْ بِها نَفْرٌ قَلائِدَه قَبْلُ (۱)

شاعر دیگر گفته است :

اِذامات لم تُفْلِحْ مُزَیْنَةُ بَعْدَهُ   فَنُوطی عَلَیْهِ یامُزَیْنَ التَّمائما

شاید رسم تمیمه بستن کودکان مانند تعویذ وچیزهای بسیار دیگر از این قبیل، ازعرب بسایر ملل واقوام اسلامی رسیده وسرایت کرده باشد. چه این عادت که منشأ ومایه‌اش عقاید جاهلی است دراعراب چندان شایع ومستمرّ بوده که ولادت و کودکی را با تمیمه بستن ملازمه میدادند ـ ودر زبان رایج و ادبی عرب تمیمه بستن کنابه از کودکی و ولادت، و محلّ تمیمه بستن کنایه ازمحلّ تولّد وموطن اصلی است و کلمهٔ مُتَمّ بمعنی محلّ بریدن ناف یعنی مولد، وفعل اَتَمّ بمعنی نزدیك شدن وقت زاییدن ظاهراً ازهمین معانی کنائی آمده است . ـ **رفاع بن قیس اسدی** گوید :

بِلادٌ بِها نیطَتْ عَلَیَّ تَمائِمی   وَاَوّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِلْدی تُرابُها

فرزدق شاعر معروف عهد اموی گوید :

---

۱ ـ فعل تمّ ازباب تفعیل بمعنی تمیمه بستن مولود آمده است . ـ درلسان العرب (یتمّ) بصیغهٔ باب افعال نوشته ومقصود شاعررا گفته است « ای عاذه الذی تقلده قبل » .

۲ ـ نوطی: فعل امرحاضرمونث است ازناط ینوط بوزن قال یقول که فعل مخصوص این مورد است یعنی بستن و آویختن گلوبند وتمیمه بگردن .

وَ كَيْفَ يَضِلُّ العَنْبرِيُّ بِبَلْدَةٍ   بها قُطِعَتْ عَنْهُ سُيُور التّمائم (۱)

ابوالاسود دؤلی در بارهٔ حضرت امام زین العابدین علیّ بن الحسین علیهماالسّلام گفته است:

وَ اِنّ غُلاماً بَيْنَ كِسْرىٰ وهاشِمٍ   لَاَكْرَمُ مَنْ نِيطَتْ عَلَيْهِ التَّمائِمْ (۲)

بطوری که درسابق گفتیم اسلام انواع تمیمه و رقیه وسحر و نیرنگ، و بطور کلّی هرچیز را که مشتمل بر توسّل جز بخدای یگانه باشد شرک شمرده وآنرا تحریم کرده وتنها ادعیه و تعویذاتی را رخصت داده است که از راه توحید و خداپرستی منحرف نشده باشد و بدین سبب ائمّه وفقهای اسلام اقسام عوذات و احراز را که متضمّن آیات قرآنی و اسماءِ سبحانی باشد جایز ومباح شمرده‌اند.

درحدیث ابن مسعود است که «التّمائِمُ والرُّقی والتُّولَةُ مِنَ الشِّرك» (۳)

و در حدیث دیگر است «مَنْ علّق تميمةً فلااَتمّ اللهُ له» (٤)

ابوذویب هذلی در رثاء معروف گوید:

وَاِذاالمَنِيّةُ اَنْشَبتْ اَظفارَها   اَلْفَيْتَ كُلّ تَميمةٍلا تَنْفَعُ (۵)

---

۱ ـ سیور: بضم سین ویاء جمع سیر بمعنی خیط و رشته است.

۲ ـ مجمع البحرین.

۳ ـ لسان العرب ونهایهٔ ابن اثیر ـ **توله** بضمّ وکسر تاء وفتح واو از کلماتی است که با رقیه وعزیمه وتمیمه وهمانند آن ردیف می‌شود و آنرا بسحرونیرنگ وجادو و امثال آن تفسیر کرده‌اند.

٤ ـ صحاح اللغه ونهایهٔ ابن اثیرولسان العرب.

۵ ـ برای باقی اشعار وشرح آن رجوع شود بشرح حماسهٔ ابی تمام.

امّا فرق تمیمه با تعویذ این است که تمیمه خود آن مهره هاست که وسیلهٔ عوذه می‌شود، و تعویذ عملی است که با آن مهره‌ها برای دفع چشم زخم کنند.

بعبارت دیگر در تمیمه ذات معروض وصف، و در تعویذ صفت عارض ذات ملحوظ است.

رُقیه

رقیه بضمّ راء و سکون قاف که بر **رقی** با الف مقصوره جمع بسته شود، عربی افسونست که عامل آنرا **راقی** و جمع آنرا **رواقی** بمعنی افسون‌خوان و افسونگر می گویند.

و در اصطلاح کلماتی است که برای دفع امراض و تسکین اوجاع و رام کردن و بیرون کشیدن مار و کژدم از سوراخ و رفع آسیب پریان و گزندگان و مقاصد دیگر از این قبیل بنویسند یا بخوانند و بدمند، و همچنان اعمال دیگر که در این موارد بجای آورند تا مراد حاصل شود.. مانند رُقْیهٔ ضرس و حُمیّ و عَین یعنی افسون درد دندان وتب‌بند وافسون چشم درد یا چشم‌زخم، و رقیهٔ حَیّه یعنی مار افسون و امثال آن.

و در حدیث روایت کنند «لارُقْیَةَ الّامِنْ عَیْنٍ اوحُمَةٍ»(۱) یعنی افسونی سودمندتر از رقیهٔ چشم زخم یا چشم رسیده و نیش کژدم یا کژدم گزیده نباشد.

نابغه گوید: تناذَرَهاالرّاقُونَ مِن‌سمّ اِسْمِها. الخ.

۱ - درنهایهٔ ابن‌اثیرولسان العرب اینطورمعنی شده است که «لارقیةاولی وانفع..»

راجز گوید:

لَقد عَلِمتُ و الاجِلِ الباقی   اَنْ لَن یَرُدَّ القَدَرَ الرَّواقی

کثیّر برای عبدالملك بن مروان مضمونی بدیع ساخته است:

ومازالَتْ رُقاكَ تَسُلُّ ضِغْنی   وتُخْرِج من مَکامنها ضِبابی

ویَرْقینی لكَ الحاوون حتّی   اجابكَ حیّةٌ تحت الحجاب[1]

از اشعار عربی سعدی است:

اَخِلّائی اَحِبّائی ذَرونی حُبّه انّی

مریضُ العشق لا یَبْرا[2] ولا یشکو الی الراقی

گاهی رقیه را بر سبیل تسامح و تجوّز در معنی تعویذ و حرز و عزیمه و الفاظ قریب المعانی دیگر نیز استعمال کنند امّا اصل معنی اصطلاحی آن با عوذه و تعویذ فرق دارد و از این جهت آنها را جدا از یکدیگر ذکر می‌کنند چنانکه در این بیت از **رؤبه** شاعر معروف عرب است:

فَما تَرَکا مِن عُوذَةٍ یَعْرِفانِها   و لا رُقْیَةٍ الّا بِها رَقیانی

و حمل کردن آن بر عطف بیان یا بدل کلّ که مستلزم ترادف باشد

---

۱ ـ اساس البلاغهٔ زمخشری.

ضغن: حقد و کینه ـ **ضباب** بکسر ضاد جمع ضِبّ: کینهٔ نهانی ـ حاوون: جمع حاوی: مارافسای. ـ وحاصل معنی اشعار این است که افسونهای تو مرا رام ساخت و کینه‌های نهفته را از دل من بیرون آورد چنانکه مار افسا مار را از نهانخانهٔ سوراخ بیرون می‌کشد و رام می‌کند

۲ ـ فعل مضارع است از بَرِیَ یَبْرأ مهموز اللام از باب علم بمعنی شفا و بهبود یافتن از بیماری و در بعض نسخ دیوان سعدی یبری بایاء نوشته که الف مقصوره خوانده می‌شود و این املاء درمهموز ناصوابست.

خلاف ظاهر است.

در کتاب مفتاح السعاده در تعریف اصطلاحی رقیه می‌نویسد:

عِلْمُ الرُّقیٰ عِلْمٌ باحِثٌ عَن مُباشَرةِ اَفْعالٍ مَخْصوصَةٍ تَترَتَّبُ عَلَیْها بِالْخاصیَّةِ آثارٌ مَخْصوصةٌ کعُقودِالخَیْطِ والشَّعْرِ وَ اَمْثالِهِما والرُّقْیَةُ کثیراً ما یَقَعُ فِي الْاَمْراضِ کوَجَعِ العَیْنِ ووَجَعِ السِّنِّ و کذا فِي اِصابةِ العَیْنِ وَ اَمْثالِها والرُّقیَّةُ بالفارسیَّةَ افسون(۱)

امّا اکثر لغت نویسان آنرا بمعنی عوذه و تعویذ که یکی از مصادیق معنی مجازی است تفسیر کرده‌اند.

صاحب لسان‌العرب می‌نویسد «الرُّقْیَةُ الْعوْذَةُ مَعْروفَةٌ» ـ منتهی‌الارب که شرحی ازقاموس است جامعتر وبهتر نوشته است: «رقیه بضمّ افسون و تعویذ جمع رُقی».

ابن اثیر (۲) در نهایه می‌گوید « الرُّقْیَةَ العُوذَة الَّتی یُرْقی بها

---

۱ ـ ج ۱ ص ۳۰۳ طبع حیدرآباد دکن.

۲ ـ ابن‌اثیر برسه برادراطلاق می‌شود که هرسه تن ازعلما و ادبای نامدار بشمارمیروند وترجمهٔ احوال آنها بتفصیل درابن خلکان مسطوراست.

یکی صاحب نهایه درلغات وغرائب حدیث که شاهکاری درفنّ حدیث ولغت است نامؤی ابوالسّعادات مجدالدین مبارك بن اثیرالدین ابی الکرم محمدبن محمدبن عبدالکریم ابن عبدالواحد شیبانی است ولادتش ۵۴۴ وفاتش پنجشنبه سلخ ذی‌الحجه ازسنهٔ ۶۰۶ واقع شد همان سال که امام‌فخرالدین رازی وفات یافته‌است.

دیگرعزّالدین ابوالحسن علیّ بن ابی‌الکرم صاحب تاریخ کامل واسدالغابه‌فی

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

صاحب الآفة كالحمّی والصّرع وغیر ذلك من الآفات» و دنبالهٔ آن شرحی مبسوط راجع بجواز و حرمت رقیه در اسلام و اخبار مختلف که در این باره روایت شده است می نویسد، و خود در وجه جمع ما بین احادیث متعارض می گوید اگر رقیه بزبان عربی ومشتمل بر آیات کریمه و اسماءِالله باشد مباح، و درغیر این صورت حرام ومحظور است. نگارنده عقیدهٔ خودرا پیش نوشتم که نهی و رخصت منوط بزبان عربی نیست و این سخن از ناحیهٔ کسانی است که می خواستند زبان عربی را ببرکت و صبغهٔ دینی ترویج کنند بلکه مناط و میزان کلّی در انواع توسّلات این است که اگر منبعث از توحید و خدا پرستی و التجاءِ بدرگاه خداوند یگانه باشد جایز، و اگر از این جادّه منحرف باشد هرچه گو باش در مذهب اسلام حرام وممنوع است (۱).

درذیل این مبحث گوشزدمی کنیم که کلمهٔ رقیه باموازینی که در تشخیص لغات اصیل و دخیل عربی دردست داریم ظاهراً از لغات دخیلهٔ عربی است، زیرا مبدأ اشتقاق مناسبی مثل عوذه و تعویذ ندارد - و اغلب الفاظی که

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

اخبار الصحابه متولد چهارم جمادی الاولی سنه ۵۵۵ متوفی شعبان ۶۳۰ که حوادث تاریخ کامل را تا ۶۲۸ دوسال قبل ازوفاتش ضبط کرده است.

سدیگر ضیاءالدین ابوالفتح نصرالله بن ابی الکرم مؤلف کتاب المثل السّائر که از کتب بسیار معروف پرفایدهٔ ادبی است متولد ۲۵ شعبان از سال ۵۵۸ متوفی ۶۳۷ رحمة الله علیهم اجمعین.

۱ - صاحب المنجد از تفسیر حقیقی کلمه تن زده و مطلب کلّی نوشته است که شامل عزیمه و تعویذ وسحر ونیرنگ هم میشود « الرقیة ان یستعان بالحصول علی امر بقوی تفوق القوی الطبیعیة فی زعمهم اووهمهم» !

در این زبان ریشهٔ اصلی اشتقاق ندارد و خودآن کلمه را مبدأ مشتقّات ساخته‌اند، عربی اصیل نیست وریشهٔ آنرادرزبانهای دیگربایدجست مانند **خیمه** و **روضه** که ظاهراً از کلمهٔ (رز) و (رزه) فارسی بمعنی باغ گرفته و حرف زاء را بضاد که ازمختصّات عربی است تبدیل کرده اند ـ و همچنین **روزنه** و **روشن** که در عربی بر **رواشن** جمع بسته میشود و هر دو کلمه ازالفاظ پارسی نژاده است :

افسون

افسون که بتخفیف **فسون** نیز گفته می شود از کلمات قدیم اصیل فارسی است که دراصطلاح بمعنی عامّ مطلق شامل همه انواع رقیه وعزیمه وتعویذ بکار میرود ، باین شرط که حروف و کلمات نوشتنی و خواندنی و دمیدنی در کار باشد . ـ پس استعمال کلمهٔ افسون در مورد اعمال خارج از حرف وصوت مانند مهره پیسهٔ تمیمه وتعویذ و گره‌بستن رشته های موین وابریشمین که دربعض رقیه‌ها ونیرنگها معمولست، صحیح نیست .

وعامل آنرا **افسونگر** و **افسون خوان** و **افسون دم** می گویند. ـ و مصدر بسیط متروك این فعل **افساییدن** و **فساییدن** است که هیأت فعل امر حاضر آن با کلمات دیگر بحسب مصادیق و موارد استعمال ترکیب شود ومعنی صیغهٔ فاعلی بخشد مانند **مار افسای** که بتازی حاوی و حَوّاء گویند و **کژدم‌فسا** و **چشم‌افسا** بمعنی عوذه و معوّذ .

کلمات **مارافسون** و **چشم افسون** نیز که در اصل بمعنی افسون مار و افسون چشم زخم است گاهی مجازاً بمعنی عامل افسون مرادف مار افسا و چشم افسا استعمال شود .

مسعود سعد گوید:

هر زمان فتنه بر سیاست تو　　چون معزّم همی کند افسون

ناصر خسرو گوید:

مار فسای ار چه فسونگر بود　　رنجه شود روزی از مار خویش

کشته شدن مار افسای بمار در حکم امثال سایرهٔ فارسی شده است،

سعدی نیز دراین مضمون فرماید:

با بدان چندانکه نیکویی کنی　　قتل مار افسا نباشد جز بمار (۱)

هم ناصر خسرو گوید:

سیب که‌اندردرخت‌ودانهٔ‌سیب‌است　　ناید بیرون ازو بخواندن افسون

***

گزیدهٔ مار را افسون پدید است　　گزیدهٔ جهل را که اشناسد افسون

***

گر بفسون زنده کردمرده مسیحا　　چون‌سخن‌خوب‌نیست‌پیش‌من‌افسون

جمال الدّین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی گوید:

شده‌است‌خاطرتوچشم‌فضل‌راانسان　　شده‌است‌بخشش‌تودردفقرراافسون(۲)

مولوی فرماید:

آدمی همچون عصای موسی است　　آدمی همچون فسون عیسی است

تومبین‌زافسون عیسی‌حرف‌وصوت　　آن ببین‌کز وی گریزان گشت‌موت

---

۱ ـ در بعض نسخ (مارافسون) بجای (مارافسا) نوشته است .

۲ ـ درنسخهٔ چاپی بغلط (افیون) نوشته ومعنی‌شیرین لطیف شعررا درذوق اهل‌سخن تلخ کرده است!

تو مبین زافسونش آن لهجات پست ‌ ‌ ‌ آن نگر که مرده برجست و نشست

☆
☆ ☆

چون بخوانی آن فسون برمرده‌یی ‌ ‌ ‌ برجهد چون شیر صید آورده یی

☆
☆ ☆

کان فسون و اسم اعظم را که من ‌ ‌ ‌ بر کر و بر کور خواندم شد حسن

☆
☆ ☆

مار گیری رفت اندر کوهسار ‌ ‌ ‌ تا بگیرد او بافسونهاش مار

معزی گوید :

حو کاراسی محدّث وار برخواند هزار افسان ‌ ‌ ‌ چو سرو ابك مشعبدوار بنماید هزار افسون

در فرهنگ جهانگیری شاهد آورده است :

روان شود زره شیشه صد هزار پری ‌ ‌ ‌ چو بر قنینه بخواند فسون احیارا (۱)

از شعرای متأخر **فتح‌الله‌خان شیبانی** گوید :

دم روح‌الامین باد نوروزی بفیروزی ‌ ‌ ‌ درختان را چو مریم سارد آبستن بیك افسون

قطران در معنی تعویذ گفته است :

زمانه بررخت ازچشم بدهمی ترسد ‌ ‌ ‌ ازآن نویسد گردش ز غالیه افسون

صاحب **کلیه و دمنه** در معنی حقیقی آورده است « مردی افسون می‌خواند تا دیوی را بگیرد» .

کلمهٔ افسون وفسون از آن معنی که باز نمودیم بنقل و تحویل ادبی در معانی دیگر از قبیل حیله وتزویر وزرق وفریب و بدام افکندن و رام کردن واطاعت وانقیاد وسخنان فریبنده واعتقادات باطل واهی و کلمات

---

۱ ـ شعر را بمولوی نسبت داده ونگارندهٔ بنقل وضبط اشعار ونوشته‌های او بی‌اعتماد است ؟

یاوهٔ بی‌معنی وژاژخایی ویاوه سرایی وامثال آن استعمال شده که شواهدش در نظم و نثر فارسی فراوانست.

معزی گوید :

خصم تو بافسون و بافسانه کند کار — لیکن بزمانی شود آن کارد گر گون
بیچاره نداند که همی سود ندارد — با دولت و شمشیر تو افسانه وافسون

☆☆☆

دو کژدمند سیاه آن دو زلف او گویی — که دل بر ندز مردم همی بزرق وفسون

مولانا **حافظ** فرماید :

ده روزه مهر گردون افسانه است وافسون — نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

☆☆☆

سخن در احتیاج ما و استغنای معشوقست — چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمیگیرد

☆☆☆

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ — ازین فسانه وافسون هزار دارد یاد(۱)

فرخی سیستانی گوید :

موفّقی است که تدبیر او تباه کند — هزار زرق وفسون وهزار حیلت ورنك

شیبانی گفته است :

بتامتاب سیه مشك برسپید پرند — بدین فسون نتوانی مرا کشید ببند

☆☆☆

فرّ فریدون چه سود وفضل فلاطون — چون بفریبد تو را زمانه بافسون

نیرنگ و تنبل و جادو و فرهست

نیرنگ که بتعریب **نیرنج** و جمع آنرا **نیرنجات** گویند در اصطلاح

---

۱ ـ درحافظ تصحیح مرحوم علامهٔ قزوینی « ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد » .

بمعنی جادو و سحر و شعبده و لعبت سازی و همانند آن از اعمالی است که منشأ آثار خلاف عادت و نمایشهای غریب شگفت انگیز باشد ــ امّا در تحوّلات لغوی مانند افسون بمعانی مجازی ازقبیل حیله و تزویر ومکر و چشم بندی و تدلیس و تمویه و نظایر آن بکار میرود .

معنی رنگ آمیزی نگارگران ونقّاشان که در فرهنگ اسدی(۱) و دیگر فرهنگها ضبط و باین بیت از فرّخی سیستانی استشهاده شده :

همه‌عالم زفتوح تونگارین(۲) گشته است　　همچو آکنده‌بصدرنگ‌نوآیین(۳) نیرنگ

هم ظاهراً ازمعانی مجازی است بعلاقهٔ مشابهت عمل نگارگران بانیرنگ سازان که صور رنگارنگ و اشکال گوناگون نمایش میدهند .

در این معنی بصورت وصفی یعنی خود نقّاش و نگارگر نیز استعمال شده چنانکه در این بیت است از **مسعود سعد سلمان** :

گویی آن صورتم که بردیوار　　زده باشدش خامهٔ نیرنگ

و در معنی اسمی آن گوید :

مگر جهان را این فصل‌حادویی آموخت　　ازآن‌پدیدکندهرزمان‌دگرنیرنگ



این‌چنین‌قلعه‌محمودجهاندارگرفت　　بدلیری وشجاعت نه بمکرونیرنگ



خوب روی و ملبسند همه　　طرفه‌رنگندونادره نیرنگ

---

۱ ـ ص ۲۸۸

۲ ـ نگاری : خ .

۳ ـ نگارین : خ .

فرخی گوید :

بهیچگونه بر اوجادوان حیلت ساز بکار برد نـداننـد حیلت و نیرنـگ

☆☆☆

چه گمان برد که این حنگ بسر برده شود بفسون و تحبل کردن و زرق و نیرنگ

همو در معنی چاره و تدبیر گفته است .

زدشمنان‌زبردست‌خیره خانهٔخویش نگاه داشت ندانند بچاره و نیرنگ

ناصرخسرو راست :

پست بنشین(۱) و چشم دار و بدانك زود زبـر و زبـر شود نیرنگ

شرف‌الدین شفروه گفته است :

دربیشهٔ دین چوروبهی(۲) پر نیرنگ در حشمهٔ شرع کج روی جون خرچنگ

بر منبر علم همچو بر کوه پلنگ در دلق کبود همچو درنیل نهنگ

سنائی فرماید :

کاین همه رنگهای پر نیرنگ خم وحدت کند همه یك رنگ

درفرهنگ اسدی این بیت‌را از **طاهر فضل** آورده که ظاهراً بمعنی حقیقی کلمه است :

نادان گمان بری و نه آگاهی از تنبل و عزیمت و نیرنگش

کلمهٔ تُنْبُل که درفرهنگها هموزن بلبل ضبط شده هم از کلمات قدیم‌الاستعمال فارسی است که‌بمعنی حقیقی لعبت سازی وشعبده‌بازی ، ومعنی مجازی حیله ومکر وتزویر وامثال‌آن ، درست مرادف کلمهٔ نیرنگ است .

---

۱ ـ منشین : خ .

۲ ـ روبهم : خ ـ وهمچنین در مصراع دوم باضمیر متکلّم (کجروم) .

درفرهنگ اسدی ذیل کلمهٔ **فَرْهَسْت** بمعنی جادویی (۱) شعری از **ابونصر مرغزی** آورده است که معنی حقیقی تنبل و نیرنگ و جادو و فرهست را نشان می‌دهد:

نیست راهست کند تُنبُل اوی   هست رانیست کند فرهستش

و فرخی درمعنی مجازی حیله ومکر گوید:

نشود بر تو هیچ روی بکار   هیچ دستان و تنبل و نیرنگ

از نظایر افسون و نیرنگ هم درفارسی کلمهٔ **جادو** است که از معنی اصلی اسمی چاره وچاره گری وتدبیر، ومعنی وصفی چاره گر و مُدَبِّر که استعمالش درنظم ونثر قدیم فراوانست بمعانی مجازی سحر و ساحر و فریب وفریبنده ومکر ومکّار وهمانندآن نقل و تحوّل یافته، چنانکه در عربی لفظ **حیله** ازمعنی حقیقی چاره وتدبیر درمعنی مجازی مکروتزویر، وکلمهٔ **سحر** نیز بمعانی جادو وچشم بندی و دروغ و تدلیس و تلبیس بکار رفته است.

ناصر خسرو در جادو بمعنی ساحر که استعمال وصفی صحیح کلمه است گفته:

در دست زمان سپید شد زاغت   کس زاغ سپید کرد جز جادو
جادوی زمانه را یکی پرّ است   زین سوش سیه سپید دیگرسو

---

۱ - در فرهنگ برهان قاطع می‌نویسد فَرَهَسْت بروزن بدمست بمعنی جادو وجادویی وسحر وساحری باشد» - از شعر ابونصر مرغزی فرق مابین جادو و فرهست با تنبل ونیرنگ اینطور معلوم می‌شود که فرهست موجود را معدوم می‌سازد وتنبل امرمعدوم را موجود نشان میدهد چنانکه عمل شعبده‌باز ونیرنگ‌ساز است؟

ادیب صابر درجادویی بایاءِ مصدری بمعنی جادو کردن گوید :

جادویی‌ازشرع جدّت باطل وناچیز گشت چون‌روا‌داری که کلکت پیشه‌سازد جادویی

منسوب بمولوی است :

ای ببسته خواب جان از جادویی بی وفا یارا که در عالم تویی

در کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی‌هم‌جادو بمعنی وصفی مرادف‌ساحراستعمال شده است « شاید بود که فروشندهٔ این جادو بوده است و چشم بندی کرده » (۱)

اشتقاق کلمهٔ افسون و اشتمال افسونها بر الفاظ فارسی

در این‌فصل دونکتهٔ بسیار مهم‌را که نگارنده از کتب عربی پیشینگان بدست‌آورده وتاجایی که اطّلاع داردتا کنون درهیچ محلی از کتب‌فارسی بدان توجّه نشده است برای‌خوانندگان این مقدّمه ذکر می کنم‌وبسیار شایسته و بجا میدانم که محقّقان ادب بویژه کسانی که در زبانهای باستانی ایران کار می کنند، این راهنمایی را که عجالةً حدس و احتمالی بیش نیست دنبال بگیرند و آنرا بجایی برسانند که بتصویب یا تخطئه نتیجهٔ مسلّم قطعی بدهد و ما را از شك وتردید بیرون بیاورد !

امّا دو نکته یکی راجع است باشتقاق کلمهٔ افسون و دیگر اشتمال افسونها و رقیه ها و عزائم قدیم بر لغات و ترکیبات فارسی اصیل‌مخصوصاً کلمات پهلوی که چون مردمان‌ازآن بی‌اطلاع بوده آنرا هذیان وژاژ و زبان جنّ وپری فرض کرده‌اند !

۱ ـ درقصّهٔ زاهد که گوسپند قربانی خریده بود در باب‌البوم والغربان .

خوشبختانه پاره‌یی ازالفاظ فارسی باوجود اینکه درمیان نااهلان‌دست بدست گشته هنوز صورت صحیح سالمش بیادگار مانده امّا اکثر کلمات چندان دستخوش تحریف و تصحیف شده که صورت یاوه و هذیان بخود گرفته و بقول عوام بشکل لغت جنّیان درآمده است !.

یکی ازافسونهای قدیم ایران که‌آثار اسلامی‌هم درآن اثر کرده رقیه یا رقعهٔ[1] کژدم است که در کتب احکام نجوم وگاهنامه ها و تقاویم ذکر شده وصورت نسبةً صحیح واصیل آنرا ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار-الباقیه باین عبارت نقل فرموده است :

« بسم‌اللّٰه‌الرّحمن‌الرّحیم اسفندارمذ ماه اسفندارمذ روزبستم دم‌ورفت زیروزبر از همه جز ستوران بنام یزدان و بنام جم و افریدون بسم‌اللّٰه بآدم وحوّا حسبی‌اللّٰه وحده و کفی » .

یکی از مآخذ نگارنده در توجّه بدونکتهٔ مزبور نوشتهٔ کتاب **مفتاح السعاده** است که درحدود سال ۹۴۸ تألیف شده[2] وبیقین مأخذ قدیمتر داشته و از پیش خود چیزی ننوشته است .

۱ ـ دربارهٔ اشتقاق کلمهٔ افسون می‌نویسد اصلش مرکّب است ازدو کلمهٔ [آب+سون] و رقیه را بدین‌سبب آبسون [=افسون] گفته‌اند که غالباً اورا دو کلمات آنرا برآب خوانده ودمیده آنرا بخورد آفت رسیده مانند مصروع و امثال آن میدادند ، یا بروی می‌پاشیدند ، و این عمل را وسیلهٔ

---

۱ ـ در کتب نجوم و تقاویم همه‌جا رقعهٔ کژدم نوشته اند و محتمل است که اصلش رقیه باشد که از قدیم برقعه تبدیل شده است ؟

۲ ـ خود مؤلف تاریخ تألیف کتاب را در [ج ۱ ص ۳۸] تصریح کرده و وفاتش بطوری که در حواشی قبل نوشته شد در سنهٔ ۹۶۲ واقع شده است ؛

شفای مریض می‌دانستند(۱).

صاحب مفتاح‌السّعاده فقط مناسبت جزو اوّل (آب) را باافسون گفته ومتعرّض معنی جزو دوم یعنی کلمهٔ (سون) نشده وتناسب آنرا با رقیه بیان نکرده است.

امّا برفرض پذیرفتن این اشتقاق ممکن است بگوییم‌که **سون** مرادف سوی بمعنی سمت وجهت وطرف است‌که درفرهنگها ضبط شده وشواهدش بسیار است. - ازجمله دوبیت ذیل‌را درفرهنگها از**سنائی** شاهدآورده‌اند:

گفت آنخواجه گرچه زان‌سون‌شد نه ز بند زمانه بیرون شد

***

رفت روزی بسون گرمابه ماند تنها درون گرمابه

و بیت ذیل از مثنوی والدنامهٔ بهاءالدّین ولد فرزند مولانا جلال‌الدّین است:

سفر مرد حق بود بی چون برتر ازشش جهت‌سوی‌بی‌سون

پس ترکیب **آبسون** مرادف (سوی‌آب) و بطرف آب معنی میدهد بهمان مناسبت که افسون را بسوی آب می‌دمیده و آنرا برمریض مصاب پاشیده یا بوی می‌خورانیده‌اند.

---

۱ - عین عبارت مفتاح‌السعاده این است:

والرّقیة بالفارسیةِ افسون ای آب سون‌لانّهم یَقْرؤنه فی‌الا کثرعلی‌الماء فیشربه‌المُصاب اویُصبّ علیه وانّما سُمّیت رقیةً لانّها کلماتٌ رُفِیتْ من صدرالرّاقی بعضها فهلویّةٌ وبعضها قبطیةٌ وبعضها کالهذیانات زعموا انّها کُشِفتْ من‌الجن اوسُمعت فی‌المنام والیه یشیرقوله تعالی ومن‌شرّالنّفاثات فی‌العُقد والشّرع اَذِن للرّقیة حیث قال‌النّبی‌صلّی‌الله علیه و سلّم لمّا رأی ابنةً فی‌وجهها صُفْرةٌ استرْقوا فانّ بها النظرة ح ۱ ص۳۰۳» قسمت اخیر عبارت هم چون متضمّن فایدتی بود نقل شد.

بنابراین باید گفت که مدّ الف (آب) در کثرت استعمال حذف و باء ابجد بفاء تبدیل شده امّا انسب واقرب بصواب این است که بگوییم اصلش **اوسون** بوده بلهجهٔ پهلوی (اَوْ) در لغت آب مثل (خو) در خواب که هم اکنون دربعضی ولایات و روستاهای ایران معمول ومتداول می‌باشد و تبدیل واو بفاء ازقواعد معمول لهجه‌ها ولغات فارسی است مانند [او کندن =افکندن] و [یاوه=یافه] و [اوشان=افشان] ونظایر آن والله‌العالم :

۲ـ هم صاحب مفتاح‌الکفایه راجع بزبان افسونها و کلماتی که در آن بکار رفته‌است می‌گوید که پاره یی از کلماتش زبان پارسی پهلوی‌است وبرخی قبطی ـ بعض الفاظ یاوهٔ بی‌معنی نیز دارد که ازجنس هذیان وبیهوده گویی‌است و گویند که این کلمات درخواب رسیده یا از طایفهٔ جنّ شنیده شده است !

بدیهی است که هذیان و یافه گویی ازمردم عاقل هوشیار سر نمی‌زند ، مگر اینکه سازندگان رقیه و افسون را از در مکابره وجدل باطل ، مست لایعقل بخوانیم !

امّا کلماتی که ازنوع هذیان توهّم شده اکثرش از زبانها یا لهجه‌های قدیم فارسی مخصوصاً پهلوی یا از لغات نامأنوس دیگر از قبیل عبری و سریانی‌است ، یك‌قسمت‌هم رموز اختصاری‌است که از ترکیب‌حروف‌جمله‌ها تشکیل یافته نظیر رقیهٔ عقدالمحبّه که از حروف چند اسم ساخته میشود و شرح آنرا در فصل تکسیر و بسط حروف گفتیم ، یا اسامی ملائکه و موکّلان که آنرا باقواعد مخصوص اهل فنّ استخراج کرده باشند وبیشتر این کلمات در هیچ لغت و زبانی معنی و مفهوم محصّل ندارد .

و بعلاوه چون این کلمات عموماً برعامّهٔ ناس مجهول و نامأنوس بوده و

مابین طالبان ومعتقدان که اغلب ازطبقهٔ جهال عوام‌اند دست‌بدست می گشته، دراثر تغییر و تبدیل و تحریف و تصحیف بصورتی درآمده است که آنرا جز لغت جنّ وپری وخواب دیده وپری‌زده نمی‌توان نام داد .

با این حال اگرعلمای زبان‌شناس درخلال افسونها ورقیه‌ها وعزیمه‌های قدیم جستجو کنند بدریافتهای سودمند خواهند رسید . و در این میان لغات و ترکیبات زبان پهلوی مخصوصاً قسمت هزوارش یا زوارش را که بقول **ابن‌مقفع** عربی نوشته وفارسی خوانده میشده‌است(۱) فراوان فراچنگ می‌آورند والله الموفّق.

حِرْز ـ نُشْره ـ حجاب

در این فصل چند اصطلاح معروف دیگر را باختصار شرح ومقدّمه را خاتمه میدهم:

۱ ـ **حرز** : بکسر حاء بی‌نقطه و تقدیم راء مهمله برزاء معجمه که بر **احراز** بوزن اشخاص جمع بسته می‌شود درلغت بمعنی مایهٔ حفظ وجای استوار است وگویند (حِرز حَریز) یعنی جای امن و نیك استوار . ـ و در اصطلاح نوعی از تعویذ بمعنی عامّ است مخصوصاً الواح و ادعیه که برای حفظ از بلیّات و شرّ اعداء و حوادث و آفات ناهنجار نوشته با خود دارند مانند **حرزجواد** یعنی دعای حرز منسوب بحضرت امام محمّد تقی جواد علیه‌السّلام که نسخهٔ معمول متداولش درکتاب مهج‌الدّعوات سیّدابن طاوس ثبت شده است .

۲ ـ **نشره** : بضمّ نون وسکون شین مأخوذ از **نشر** بمعنی پرا کندن

---

۱ ـ رجوع شود بکتاب فهرست ابن‌ندیم .

و گستردن وپهن کردن درمقابل لَفّ بمعنی پیچیدن وتا کردن ، و **نشور** بمعنی برخاستن و زنده‌شدن که **یوم‌النشور** یعنی روز رستاخیز از آن آمده ، در اصطلاح طلسم ولوح و دعایی است که با آن بیماران مصروع پری‌زده وامثال اورا معالجه کنند باین‌طریق که نوشتهٔ آنرا مریض باخود دارد یا درآب بشوید وآن آب را بیاشامد ، ازقبیل دعای تب‌بند ونوبه‌بُر و همانند آن که قسمی از رقیه محسوب می‌شود امّا بعض لغت نویسان آنرا مرادف کلّی رقیه و تعویذ ضبط کرده‌اند .

در صراح اللغه می‌نویسد « تنشیر فسون کردن و نبشتن ونشره بالضمّ تعویذ » .

صاحب لسان‌العرب آنرا خوب تعریف کرده است .

« اَلنُّشْرةُ بالضمّ ضَرْبٌ مِنَ الرُّقْيةِ والعِلاجِ يُعالَجُ به مَنْ كانَ يُظَنُّ اَنَّ به مَسّاً مِنَ الجِنِّ سُمِّيَتْ نُشْرَةً لِاَنَّه يُنَشَّرُ بِها عَنْه ما خامَرَه مِنَ الدّاءِ اى يُكْشَفُ ويُزالُ » .

۳ ـ **حجاب** : بکسر حاء بی‌نقطه وجمعش حُجُب بوزن کُتُب درلغت بمعنی پرده است مأخوذ از حَجْب یعنی بازداشتن و **حاجب** بازدارنده و پرده دار ـ و در اصطلاح مخصوص ادعیه‌ایست که شخص را ازشرّ دشمنان مصون وازچشم بداندیشان پنهان می‌دارد تا اورا نبینند واز وی بادنکنند و اندیشهٔ اذیّت وآزارش بخاطر نگذرانند ، و در حقیقت قسمی از تعویذ است و گاهی مرادف تعویذ گفته می‌شود چنانکه مجازاً بجای نشره وحرز و رقیه ، وآن کلمات هم بجای یکدیگر استعمال می‌شوند .

درغالب این‌ادعیه‌لفظ حجاب‌ومحتجب ومشتقّات‌آن آمده است ازقبیل

اَللّهُمَّ احْجُبْنی عَنْ عُیونِ اَعْدائی.. الخ که بحضرت امام صادق علیه السلام منسوبست والسّلام.

سپاس خداوند دانای توانا را که بیاری او مقدّمهٔ کتاب و پیش گفتار ما بپایان رسید وبنام نامی یکی ازدوستان راستین وبندگان صادقش حسن ختام یافت.

اگر پیش گفتار ازاندازه‌یی که با اصل خودکتاب شایستگی وبایستگی داشت در گذشت و بدرازسخنی انجامید ازخوانندگان دانشمند بزرگوار پوزش می‌خواهم. ویادآور می‌شوم که چون موضوع کتاب مقتضی بود ناگزیر آن گفتارها آوردم و روزگار گرانبهای خود را صرف نوشتن سخنانی کردم که بیشترش خودمرا باور نیست، من خود دربارهٔ پیش آمدهای زندگانی و کارهای جهان که همه در پنجهٔ نیروی تقدیر خداوند یگانه است، وهمچنین در احکام ستارگان وفال گویی وهمانند آن از بن دندان می‌گویم: لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ ولامُؤَثِّرَ فِی الْوُجودِ اِلَّااللهُ

مرد را عقل رای زن باشد	سغبهٔ فال گوی زن باشد
نیست جزهرزه مندل وتنجیم	زن بود سغبهٔ چنین تعلیم
سخن فال گو ندارد سود	باد پیمود کآسمان پیمود
نیست الّا بقدرت یزدان	نیك و بد در طبایع وارکان
بی قضا خلق یك نفس نزنند	مرد عاقل چنین جرس نزنند

شب جمعه ۲۷ تیرماه ۱۳۳۱ شمسی موافق ۲۵ شوّال ۱۳۷۱ قمری هجری

جلال الدین همایی

خوانندگان در ص ۲ س ۱۵ سنهٔ ۵۰۰ را بسنهٔ ۵۴۶ ـ ۵۴۷ تصحیح کنند.

نسخهٔ س

کنوز المعزمین

منسوب

بحکیم فیلسوف دانشمند نامدار بزرگوار ایران

ابوعلی سینا متوفی ۴۲۸

با مقدّمه و حواشی و مقابله و تصحیح

استاد

جلال الدّین همایی

چاپخانه مجلس

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

ایزد سبحانه و تعالی ازحکم حکمت و قوّهٔ قدرت جهان آفرید چنانك سزید، وازناچیزآورد[1] چیز نو پدید کرد، ومارا ازجمله اشیاء برگزید، ودل بینا وزبان گویا داد وچهره بدین خوبی ارزانی فرمود، وراه بهشت و دوزخ بنمود وپیغامبر فرستاد ورسالت[2] بداد. وصلوات[3] و درود خدای تعالی برجمیع پیغامبران بادخاصّه برخیرخلقان وبرگزیدهٔ رحمان وخاتم[4] پیغامبران، خداوند لوح وقلم وبراق ومعراج، آرایش دین ودنیا وتخت وتاج، خواجهٔ کائنات، خلاصهٔ موجودات[5] محمدمصطفی صلّی‌اللّٰه‌علیه‌وسلّم.

امابعد چنین‌گوید مؤلّف این تألیف ومصنّف این تصنیف ملك‌الحکماء واقدم الفضلاء ابوعلی سیناء بخاری رحمة اللّٰه علیه[6] که جماعتی از دوستان و یاران از ما بکرّات و مرّات استدعاء کتاب موجز مفید میکردند و بر ما حقوق بسیار ثابت کرده، پس ما برای اقتضای التماس این طایفه این کتاب تصنیف کردیم[7] و نامش **کنوزالمعزمین** نهادیم منقسم

---

۱ ـ خ: (آورد) ندارد.

۲ ـ بدوداد: خ

۳ ـ صلوة: خ.

٤ ـ خاتمه: خ.

٥ ـ خ: از «خداوند لوح و قلم» تا اینجارا ندارد.

٦ ـ خ: از «مصنف این تصنیف» تا اینجارا ندارد.

۷ ـ کردم: خ.

بردو قسم[1] باید که از دست نامحرم وجاهل پوشیده دارد و بحرام نکند[2] تا مؤاخذ نباشد و الله الموفّق والمعین .

قسم اوّل

منقسم بر هفت مقالت

مقالت اول ـ در طبایع حروف .

مقالت دوم ـ در استخراج اسامی کواکب .

مقالت سوم ـ در دُخنهای[3] کواکب .

مقالت چهارم ـ درلباس و زینت کواکب .

مقالت پنجم ـ در تکسیر اسم خود با اسامی کواکب .

مقالت ششم ـ در باز نمودن که هر کوکبی را جهت چه مهم باید تکسیر کردن و ارقام او چند بار باید خواندن[4] .

مقالت هفتم ـ در چند عمل جهت حبّ .

---

۱ ـ از شش نسخهٔ کنوز المعزمین که در دست نگارنده میباشد تقسیم کتاب بدوقسم و قسم اول بهفت مقاله منحصر است بنسخهٔ حاضر یعنی نسخهٔ (س) و نسخهٔ (خ) که درمقدمهٔ آنرا معرّفی کرده‌ایم ومتأسفانه ازهر دونسخه چنانکه درمقدّمه و پایان کتاب یادآور شده‌ایم قسمتی ازقسم دوم سقط شده و کتاب مطابق تقسم دیباچه ناتمام است . در نسخه (ض) هم عنوان باب اول دارد امّابعدازهفت فصل کتاب تمام میشود واسمی دیگر ازباب دوم نیست

۲ ـ نکنند بصیغهٔ جمع و همچنین (دارند) و (نباشند) ، خ . یکی ازعلل اختلاف نسخ در کلمهٔ (کنند ـ کند) و (نباشند ـ نباشد) در این موضع و سایر مواضع مشابه آن در کتاب حاضر مثل (بخوانند ـ بخواند) و (بدانند ـ بداند) وهمچنین سایر کتب فارسی قدیم اینست که در نسخه‌های قدیم صیغهٔ مفرد را برسم الخط قدیم دال مهمله وذال معجمهٔ فارسی نوشته (کنذ ـ نباشذ ـ بخوانذ ـ بدانذ) ونسّاخ بعدآنرا بصیغهٔ جمع اشتباه کرده ودر سایر ضمایر عبارات هم براساس این اشتباه تصرف نموده اند .

۳ ـ خ ، باختلاف رسم الخط (دخنه های) .

۴ ـ خواند ، خ .

قسم دوم

در چگونگی خاتم کواکب سبعهٔ سیاره و خواص آن و تصویر هاء[1] ایشان

فصل ـ بدان اسعدك الله تعالی که هیچ چیز از کلّ آفرینش محسوسات ومعقولات بی‌حکمتی نیست ، وهریکی را خاصیّتی است که علم مابعضی را نشناخته است ، و انبیاء علیهم الصّلوة و السّلام دریافته اند و برای[2] روشن خویش بتأیید فلکی بجای آورده و بما نموده ، پس واجب است که بچشم بینش در آن نگاه کنیم و ترتیبی و نسقی که نهاده‌اند نگاه‌داریم وایزد تعالی احوال این‌جهان را بزیر فلك قمر بردوازده برج و هفت سیّاره[3] پیدا کرده است ، و هریك دلالت بطالع کسی دارد . پس باید که در وقت عمل از اصل مولود آن کس بدان حاجت که مشغولی با خبر

---

۱ ـ تصویرهای ، خ . هردونسخه یکی است باختلاف رسم‌الخط یاء بزرگ تمام ویاء کوچك دنبال بریده زیرا صورت همزه که در نوشته های قدیم در مورد متن و نظایر آن دیده میشود از قبیل (دست و یاء ایشان) و (در یاء بی کران) و (شبهاء دراز و روزهاء کوتاه) وامثال آن درحقیقت یاء کوچك ابتر است که دنبالهٔ آن محض اختصار و تسهیل در کتابت حذف شده و بصورت همزهٔ عربی در آمده (ی = ء) و بدین سبب موجب اشتباه خوانندگان و نویسندگان بعد شده است .

علامتی که روی هاء غیرملفوظ درحالت اضافه و وصف گذارده میشود نیزهمان یاء ابتر است نه همزهٔ عربی . (خانهٔ شما = خانه ی شما) و (لانهٔ من = لانه ی من) و (هفتهٔ گذشته = هفته ی گذشته) و (شمارهٔ آینده = شماره ی آینده) رجوع شود بمقدمه و حواشی نگارنده بر کتاب‌التفهیم ابوریحان بیرونی ازجمله صفحهٔ (ق) مقدمه .

۲ ـ آنرا دریافته اند پس برای ، خ .

۳ ـ ستاره ، خ .

باشی ، و بدان ستاره نگاه کنی ، وحظّ اواز خانه وشرف و وبال وهبوط و استقامت و رجعت و احتراق ، و بودن در جایگاه موافق در بروج و درجات ، وپیوستن بسعد و نحس ومانند این از ضعف و قوّت بدانی[1] . و اگر ندانسته باشی عمل دوستی در ساعت نحس و عمل دشمنی در ساعت سعد کنی ، از این است که هر وقت عمل راست نیاید و طبها بگردد .

حکایت ـ معتمدی که برقول او اعتماد شاید حکایت کرد که بولایت مصر بودم مرا هوس آن بودی که هر وقت بناء اهرام[2] و دیگر بناها همچنین دیدمی[3] یك روزچنان اتّفاق افتادکه طاقی دیدم بر آن صورتهای

۱ـ قوت وضعف وحظّ کوکب ازشرف وهبوط وخانه ووبال وغیره اصلا ازمصطلحات فنّ نجوم واحکام است که دراختیارات واستخراج احکام طالع رعایت می کنند . معزّمان و راقیان وعلمای فنّ اعداد وطلسمات نیز برای نوشتن و خواندن وبکار بردن عزائم و رُقیه و عُوذه و نُشره و احراز و ادعیه و اوراد وطلسمات ملاحظهٔ احوال کواکب را از قوت و ضعف و سعد ونحس وشرف و هبوط و غیره شرط لازم می دانند .
امّا **خانه** یا **بیت** کوکب درمقابل **وبال** گفته میشود باین قرار که گویند شش برج بر توالی ازاسد تا آخر جدی ولایت آفتاب است و شش برج برخلاف توالی ازآخر سرطان تا اوّل دلو ولایت یا کشور ماه است . و برج اسد خانهٔ اصلی آفتاب و برج سرطان خانهٔ اصلی ماه است . ـ پس بهریك از خمسهٔ متحیره دو برج دهند یکی در کشور آفتاب و یکی در کشور ماه و این دو برج را خانه‌های آن کوکب گویند ـ وبرج مقابل خانه یعنی برج هفتم بعد ازآنرا وبال آن کوکب گویند. دربارهٔ خانه‌های کواکب این ابیات معروفست

حمل و عقرب است با بهرام	قوس‌وحوت است مشتری‌را رام
ثورو میزان چه‌خانهٔ زهره است	مرزحل راست جدی و دلو مقام
تیر جوزا و خوشه مه سرطان	خانهٔ آفتاب شیر مدام

مثلا خانهٔ مریخ دو برج حمل و عقرب است و وبالش دو برج ثور و میزان . ـ و ثور ومیزان خانهٔ زهره است و وبالش خانه‌های مریخ . ـ وخانهٔ عطارد جوزا وسنبله است ووبالش قوس وحوت که خانه‌های مشتری است وبراین قیاس درسایر کواکب سیاره .
بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

بسیار تراشیده ، صورت گوسپندی خُرد یافتم باحرکت تمام ، مرا لطیف آمد ، قدری موم باخود داشتم بر آنصورت نهادم تانقش گرفت . باز گشتم

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

امّا **شرف** درمقابل **هبوط** ازاحوال کواکب سبعه بعلاوهٔ رأس وذنب است باین قرار، شرف شمس در ۱۹ درجهٔ حمل است ـ قمر ۳ ثور ـ زحل ۲۱ میزان ـ مشتری ۱۵ سرطان ـ مریخ ۲۸ جدی ـ زهره ۲۸ حوت ـ عطارد ۱۵ سنبله ـ رأس ۳ جوزا ـ ذنب ۳ قوس .

و هبوط کواکب در درجهٔ مقابل شرف آنهاست یعنی دربرج هفتم بعد ازشرف بهمان درجه . ـ مثلا هبوط شمس در ۱۹ میزان است ـ و هبوط قمر در ۳ عقرب ـ وهبوط رأس در ۳ قوس ـ و هبوط ذنب در ۱۳ جوزا . ـ و براین قیاس در سایر کواکب . پس معلوم شد که شرف هر کوکبی هبوط کوکب دیگر باشد چنانکه خانهٔ هر کوکبی وبال کوکب دیگر است .

امّا **استقامت** در مقابل **رجعت واقامت** ازاحوال خمسهٔ متحیّره است که درحرکت خود گاهی **مستقیم** باشند یعنی برتوالی بروج از حمل بثور و از ثور بجوزا تاآخر حرکت کنند وگاهی **راجع** یعنی حرکت آنها بر خلاف توالی باشد وگاهی **مقیم** یعنی در یك نقطه ساکن نمایند .

توضیحاً توالی بروج ازمغرب بمشرق است وبدین سبب حرکت ازمغرب بمشرق را حرکت برتوالی و حرکت از مشرق بمغرب را حرکت برخلاف توالی گویند .

امّا **احتراق** کوکب عبارتست ازمقارنهٔ یکی از کواکب خمسهٔ متحیّره باآفتاب ، ومقارنه چون در مورد نیّرین یعنی ماه و آفتاب باشد آنرا **اجتماع** گویند . و مقارنهٔ یکی از کواکب سیاره را بایکی ازعُقدتین رأس و ذنب ماه باصطلاح **مجاسده** خوانند . پس احتراق در حقیقت با مقارنه و اجتماع و مجاسده یکی است و اختلاف اصطلاح نظر باختلاف موارد است .

امّا **سعد و نحس** ، عقیدهٔ منجّمان این است که آفتاب وماه ومشتری و زهره ورأس را سعد دانند ـ و زحل ومریخ ذَنَب را نحس شمارند ـ وعطارد را ذوجسدین گویند یعنی چون بکوکب نحس پیوندد دارای نحوست شود وباکوکب سعداثرسعادت گیرد .

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

و در آن نقش نگاه کردم چنانك همی آمدم هرجا که گوسپندی بودی[4] همی روی بمن نهادی وبسوی من آمدی، تا که شبانان بدیدندی، وهرچند که گوسپند را زدند نتوانستند که باز گردانند، تا از حد بگذشت و گوسپندان انبوه شدند، شبانان فریاد برآوردند ودرمن افتادند وگفتند که بهمه[5] حال جادوی کرده و طلسمی داری، از گفتهٔ ایشان دلتنگ شدم، سوگندان[6] خوردم که مرا از این علم معرفتی[7] نیست و در این حال من نیز شگفت مانده ام و هیچ خبر ندارم الاّ این پارهٔ موم، و بدان

بقیه حاشه از صفحهٔ قبل

و مشتری را **سعد اکبر** و زهره را **سعد اصغر** و زحل را **نحس اکبر** و مریخ را **نحس اصغر** گویند.

درانظار کواکب نیز گویند نظر **تربیع ومقابله** نظرعداوت ونحس است. ـ ونظر **تثلیث و تسدیس** نظر مودّت وسعد است. ـ ونظر مقابله را در عداوت ونحوست اقوی از تربیع دانند ـ و تثلیث را در مودّت و سعادت اقوی ازتسدیس شمارند. ـ ودرنظرمقارنه گویند باکواکب سعد درسعادت وباکواکب نحس درنحوست بیفزاید. تربیع آنست که مابین دوکوکب ۹۰ درجه یعنی ربع دور فاصله باشد. و در مقابله مابین دوکوکب ۱۸۰ درجه یعنی نصف دور فاصله است. و در تثلیث ۱۲۰ درجه یاثلث دور ودرتسدیس ۶۰ درجه یا سدس دور.

و مقارنه آنست که دوکوکب در یك نقطه مجتمع شده باشند.

وامّا **قوت و ضعف** کواکب را تا۱۷٤ صنف شمرده اند نود قسم قوّت وهشتاد و چهار قسم ضعف که شرحش طولانی است خواهندگان رجوع کنند بکفایهٔ التعلیم و دلیل المنجمین و شرح بیست باب ملامظفر.

۲ ـ هرمین : خ. در اصل (اهرمن) نوشته است.

۳ ـ همین دیدم : خ.

٤ ـ که بودی : ح.

۵ ـ بهم : خ.

٦ ـ سوگند : خ.

۷ ـ علمی و معرفتی : خ.

خشم درهم مالیدم . چون آن نقش تباه شد وباطل گشت درحال گوسپندان باز گشتند . و بعد از آن بدفعات رفتم وموم بر آن صورت نهادم هیچ تأثیری نکرد .

وازاینجا معلوم میشود که وقت‌را تأثیرتمام است وهمه بیك‌سان نشاید شمردن . و در اختیار کارها که مردم پیش گیرند در هر کاری تأمّل کنند و درهرباب بنگرند و دلائل نگاه دارند تا مقصود زودحاصل شود و در عمل خطا نیفتد .

مقالت اول ـ در طبایع حروف

حروف[1] ابجد را بچهارقسم کرده‌اند ، حروف آتشی وخاکی وبادی وآبی‌را جدا کرده‌اند ، وفتح‌را باآتشی وضمّت[2] رابخاکی‌و کسررا ببادی وجزم را باآبی داده اند[3] چنانك نموده میشود .

حروف آتشی ـ ا و ی ل م ن ع .

حروف‌خاکی ـ ج ز ك س ف ت ح .

حروف‌بادی ـ ه ر ش ث ذ ص ط .

حروف‌آبی ـ ب د خ ظ غ ض ق[4] .

---

۱ ـ خ (حروف) ندارد .

۲ ـ خ (ضمّه) اختلاف رسم‌الخطّ .

۳ ـ خ (داده‌اند) ندارد .

٤ ـ قاعدهٔ تقسیم حروف بیست وهشت گانه را بطبایع و عناصر اربعه وکواکب سبعه و بروج اثنا عشر و سایر امور مربوط بفنون غریبه با اختلاف عقاید و سلیقه ها در اعتبار دایرهٔ ابتث و ابجد و اهطم و اجهب و غیره در مقدّمه شرح دادیم و گفتیم که مأخذ و مقیاس اعمال مؤلف این کتاب دایـرهٔ اجهب است . و چون این مفتاح را در دست داشتیم نسخه را که در ضبط و تعیین حروف متعلّق بهرعنصری بسیار مغشوش و بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

مقالت دوم ـ دراستخراج اسامی کواکب

بدانك يك حرف آتشی و يك حرف از خاکی و یکی از بادی و

بقیه از صفحهٔ قبل

مغلوط بود بصحّت باز آوردیم و یقین داریم که اصل صحیح همین است که در متن آورده‌ایم . در کتاب **حل المشکلات** ابوالمحاسن ابن‌ساوجی که از کتب معتبر اعداد و طلسمات است هم تقسیم حروف را بطبایع اربعه و استخراج اسامی کواکب از روی طبایع باسم ورسم از کتاب کنوز المعزّمین (رسالهٔ حاضر) با تحریف وتصحیفی که مخصوصاً لازمهٔ این نوع کتب ونوشته‌هاست نقل کرده است. باری مبنای اعمال این کتاب بردایرهٔ اجهب است واینکه درمقدّمهٔ فصل نوشته است «حروف ابجد را بچهار قسم کرده اند » مسامحهٔ مؤلّف کتاب است یا سهونسّاخ . و در سایر نسخ کتاب اصلا اسمی از حروف ابجد نیست بلکه مینویسند « بیست و هشت حرف را بچهار قسمت کردیم » یا « حروف بیست و هشتگانه را بچهار قسمت کنند » .

امّا حروف بیست و هشتگانهٔ دایرهٔ احهب و تقسیم آن بعناصر اربعه باین قراراست :

ا ج ه ب و ز ر د ی ك ش خ ل س ث

ط م ف د غ ن ت ص ض ع ح ظ ق

چون آنرا چهارچهار طرح یعنی بچهارقسمت کنیم هر بخش آن هفت حرف میشود که بترتیب عناصر ازبالا بپایین حرف اوّل را بآتش ودوم را ببادوسوم راباآب وچهارم را بخاك دهند.

حروف آتشی : ا و ی ل م ن ع

» بادی : ج ز ك س ف ت ح

» آبی : ه ر ش ث ذ ص ط

» خاکی : ب د خ ظ غ ض ق

امّا در حرکات حروف چون مطلبی را که در این فصل نوشته بعد هم در مقالهٔ پنجم عیناً تکرار و تأییدکرده است روا نداشتیم که از پیش خود درآن تصرّف کنیم امّا نوشتهٔ این نسخه با سایر نسخ کتاب و همچنین با دیگر کتب اهل فنّ مخالف است . ـ معروف این‌است که حروف آتشی را فتحه وبادی را ضمّه و آبی را کسره وخاکی‌را سکون دهند . ـ و در نسخه های دیگر کتاب نوشته شده است که حروف حارّ را نصب ویابس را رفع ورطب را مجرور وبارد را مجزوم کنند . ودر بعض نسخ برعکس رطب را مجزوم و بارد را مجرور کنند .

نگارنده عقیدهٔ خود را در این باره بشرح در مقدّمه نوشته‌ام والله العالم .

یکی ازآبی گرفته ایم و بزحل داده ایم، حاصل آمد حروف زحل: ا ج هـ ب.

وحرف[1] دوم از آتشی و دوم از خاکی و دوم از بادی و دوم از آبی گرفتیم وبمشتری دادیم حاصل آمد حروف مشتری: وزرد.

وحرف سوم ازهر طبایع گرفتند و بمریخ دادند حاصل آمد حروف مریخ: ی ك ش خ

وچهارم ازهریکی گرفتیم وبشمس دادیم حاصل آمد حروف شمس: ل س ث ظ

وپنجم ازحروف هر طبعی گرفتیم وبزهره دادیم حاصل آمد حروف زهره: م ف ذ غ

وششم هرطبعی را گرفتیم بعطارد دادیم حاصل آمد حروف عطارد: ن ت ص ض

وهفتم ازهر طبایع گرفتیم وبقمر دادیم حاصل آمد حروف قمر: ع ح ط ق

اینست حروف کواکب که ازهرطبعی حرفی بهرکوکبی داده[2] پس در

---

۱ ـ حروف: خ

۲ ـ تقسیم بیست و هشت حرف بکواکب سبعه نیز براساس دایرهٔ اجهب است که در حواشی قبل نوشتیم.

چون بیست وهشت حرف را بهفت کوکب قسمت کنیم بخش هر کوکب چهار حرف خواهد شد. ـ قاعده این است که کواکب سبعه را از بالا بپایین یعنی از زحل بقمر رعایت کنند پس چهار حرف اول را بزحل و چهار حرف دوم را بمشتری و چهار حرف سوم را بمریخ دهند و همچنان تا چهار حرف آخر بقمر افتد. و بترتیب دیگر

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

وقت حاجت با کوکبی که عمل کنند همین چهار حروف بنویسند بجای آن کوکب[1]

مقالت سوم - فی دخنة الکواکب

بدانك هر کوکبی را دُخنه ایست که وقت حاجت بکاربرند مقصود زود برآید، اینست بخور هر کوکبی جداگانه نوشته شده.

بخور زحل: قیر[2] وخردهٔ سُرب واشنه[3] وبلادر جمله باهم برابر.

بخور مشتری: کافور وصندل سرخ و خردهٔ مرجان ومازوی ستبر بی سوراخ وزعفران آب ندیده جمله باهم برابر.

بخور شمس: کندروروی[4] مشک رندش عاج گل سرخ جمله برابر با روغن شبرم[5] ببندد و بسوزد.

بخور زهره: پوست ترنج وزعفران رندش سیم ومس باهم بوزن برابر بگلاب بندد.

بخور عطارد: برگ ریحان لاجورد وسودهٔ دارفلفل[6] برگ ترنج جمله

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

که در متن آورده است حروف طبایع را ملحوظ دارند پس حرف اول هر کدام را بزحل و حروف دوم را بمشتری دهند تاحروف هفتم چهار طبع بقمر افتد.

نسخه ها در ضبط حروف کواکب نیز بسیار مغشوش ومغلوط بود و ما بمقیاس صحیح که منظور مؤلف کتاب بوده و در مواضع و نسخ دیگر هم تأیید شده است آنرا بصواب بازآوردیم والله اعلم بالصواب.

۱ ـ اسامی از کوکب، خ.

۲ ـ قیره: خ.

۳ ـ اشنه: نام گیاهی است که آنرا دواله نیز گویند.

٤ ـ کندر رومی: خ.

٥ ـ شبرم از نوع گیاههای شیرداراست که یتوعات گویند. دربعض نسخ (شبره).

٦ ـ سودهٔ فلفل: خ.

بوزن برابر بآب زعفران بندد.

بخور قمر: سند روس کهربـاء کوفته عنبراشهب لادن جملـه اجزا برابر بآب مورد بندد و بسوزد[1].

پس باید که عمل هرکوکبی که کند بخور آن کوکب برآتش نهد تا مقصود برآید.

مقالت چهارم - درلباس وزینت کواکب

بدانك هرکوکبی‌را جداگانه جامه‌یی باید پوشید وباطوارآن‌کوکب بایدبرآمد وخاتمی‌که بدان‌کوکب تعلّق دارد در دست باید کرد چنانك گفته میشود، وروی بدان برج باید کرد که آن کوکب دراو باشد. و بخور مذکور سوختن، و حاجت خواستن تا مقصود زود حاصل شود.

زحل بایدکه در وقت حاجت خواستن جامهٔ کبود و دراز پوشد ودو انگشتری در دست کند یکی ازآهن ویکی ازسرب، وبرآن نقش کند این حروف را نط و روی بآن برج کند که زحل در آن بود و دُخنهٔ مذکور بسوزد و حاجت خواهد.

مشتری وقت حاجت باید که جامهٔ زرد وسفید پوشد وبطور رهبانان و عابدان بر آید و انگشتری عقیق در دست کند و برو نقش کرده این حروف راحج و در برابرمشتری بایستد و دخنهٔ مذکور بسوزد.

مریخ باید که قبای سبز پوشد و بطورخداوندان سلاح[2] برآید شمشیر کشیده در دست و انگشتری از آهن در دست کند برو نقش کرده این

---

۱ - در دخنه ها و بخورات کواکب نسخه های این کتاب و دیگر نوشته های ارباب فن مختلف است هریك بنظر و سلیقهٔ خود چیزی را کاسته یا افزوده اند قدر مسلّم متفق علیه این است که باید دُخنه وبخور هر کوکبی با خواص و احوال و منسوبات آن کوکب تناسب داشته باشد.

۲ - خداوند سلاح، خ.

حروف م د برعود سوزی دُخنهٔ مذکور بسوزد .

شمس جامهٔ فاخر پوشد زرد وسرخ و بطور پادشاهان برآید وانگشتری زرد دردست کند بروی صورت آفتاب نقش کرده ودرمجمرهٔ زرد [دخنهٔ][1] آفتاب بسوزد .

زهره باید که جامهٔ بنفش فاخر بپوشد وتاج برسر نهد و ازهر گونه جواهر بروبسته و بطور زنان برآید وانگشتری مس در دست کند برو نقش کرده این حرف را ب ذ ودخنهٔ مذکور بسوزد .

عطارد بایدکه دُرّاعه[2] پوشد ودستار گرد ببندد وگشاده روی باشدو بطور دبیران برآید و دخنهٔ مذکور بسوزد و حاجت بخواهد .

قمر باید که جامهٔ سیم گون پوشد بوی خوش داده وبطور کودکان و پیکان ورکابداران برآید وانگشتری سیم پوشد بصورت ماه برو نقش کرده و دُخنهٔ ماه بسوزد و بعمل مشغول شود .

اگر در عمل خطا نیفتد و اوقات وساعت خوب رعایت کرده شود مقصود همان ساعت حاصل آید .

مقالت پنجم ـ درتکسیر اسم خود بااسامی کواکب

چون خواهی تکسیر کنی اسم خود را باهرکوکبی که خواهی بایدکه درساعت آن کوکب بخور آن کوکب بسوزی وجامه‌های آن کوکب بپوشی وخاتم اودردست کنی چنانک گفته شد واحتراز کنی ازآنک آن کوکب راجع یادرهبوط و وبال نباشد و با درتربیع ومقابلهٔ کوکب نحس نباشد . چون اینها معلوم کرده باشد[3]، اسم خود بنویسد و بعده اسم والدهٔ خود بنویسد،

---

۱ ـ بقیاس علاوه شد .

۲ ـ اصل (ذراعه) .

۳ ـ باشی : خ . وهمچنین (بنویسی) و (دهی) بصیغهٔ خطاب .

و بعده حروف کوکب مطلوب بنویسد ، و هرسه را با هم امتزاج دهد چنانك کواکب را ازحروف کرده بود .

پس حرف اوّل هریك بگیرد وبنهد وحرف دوم هریك بگیرد و بنهد وحرف سیوم هریك بگیرد و بنهد وحرف چهارم هریك بگیرد و بنهد .

وهراسمی را حروف تمام‌شود واسمی‌دیگررا هنوزحروف باقی مانده باشدآن اسم تمام شده را باز ازسر گیرد تاآن اسمهای[1] دیگر تمام شود .

وهراسمی که تمام شود ودیگر اسمها را حروف باقی‌مانده باشد آن اسم را بازاعاده باید کرد تا همه تمام شود .

وبعده همه را باهم جمع‌کند و مُعرب و مُعجم‌سازد چنانك گفته شد[2] آتشی را فتح و خاکی را ضمّت وبادی را کسر وآبی را جزم چنانك در اسم‌حسین‌ووالده‌اش فاطمه‌وکوکب‌مشتری (وزرد) حروف[3] امودهٔ میشود.

مثال : ح س ی ن ف ا ط م ه وزرد .

حرف اوّل هریك ازین اسماء گرفتیم و نهادیم حاصل آمد (ح ف و) وحروف‌دوم هریك گرفتیم و نهادیم حاصل‌آمد (س ا ز) ـ وحروف سوم هریك گرفتیم و نهادیم حاصل آمد (ی ط ر) ـ و حرف چهارم هر یك گرفتیم و نهادیم حاصل‌آمد (ن م د) .

بعده اسم‌حسین چهارحرف‌بود تمام‌شد وفاطمه را که پنج حرف است یك حرف باقی ماند ، پس یکحرف از اوّل اسم حسین گرفتیم و نهادیم ویك حرف ازاوّل حرف مشتری‌گرفتیم و نهادیم حاصل‌آمد (ح ه و) .

---

۱ ـ اسمهایی : رسم الخط نسخهٔ اصل .

۲ ـ شده : خ .

۳ ـ وحروف : خ . حروف مشتری را اینجا و حروف تکسیررا درمثال ، محض امتیاز بین‌الهلالین گذاردیم .

پس همه را با هم ترکیب کردیم و معرب و معجم ساختیم حاصل آمد حروف ازاسم حسین وفاطمه و کوکب مشتری حفوسازیطرنمدحهو [1] .

ودر اعراب نهادن اگر دو جزم در پهلوی هم واقع شود یك جزم را کسر کنند تا توان خواند .

پس در هر کوکبی که عمل خواهی چنین باید کرد و هر کوکبی را علیحده باید معلوم کرد ، و ساعت او بخور او[2] بر آتش باید نهاد . وآن کوکب باید که خوش حال باشد[3] وباَطوار آن کوکب باید بر آمد، و جامه های آن کوکب باید پوشید ، چنانك دربالا ذکر کرده شده‌است وچنین که گفته‌شد اسم خودرا با کوکب مطلوب امتزاج دهد وآن مقدار عدَد که جهت آن کوکب تعیین‌کرده شده‌است بخواند این ارقام[4] که بیرون آورده باشد[5] و در برابر آن برج بایستد که آن کوکب درو باشد و دست بردارد و حاجت بخواهد .

وهرکوکبی‌را علیحده عدَدی‌جهت خواندن‌گفته‌خواهدشد وحاجت[6]

---

۱ ـ نسخهٔ اصل در مثال عمل تکسیر بسیار مغلوط ومغشوش بود وچون مفتاح تصحیح در دست داشتیم مطابق قاعده یی که در این کتاب و سایر کُتب فن نوشته شده است اغلاط را بصحّت بازآوردیم و این عمل در دیگر مواضع مشابه نیز که قاعدهٔ صحیح در دست بوده انجام گرفته است .

۲ ـ یعنی بخور مخصوص کوکب .

۳ ـ یعنی در شرف و بیت و نظر تثلیث و تسدیس و نظایر آن که باصطلاح منجمان خوش حالی کوکب است .

٤ ـ ارقام را : خ .

٥ ـ یعنی حروف وارقامی‌را که بتکسیر استخراج شده است بعددمقرر بخوانند .

٦ ـ حاجت عطف است برعدد. یعنی حاجت مناسب هرکوکبی نیز گفته خواهد شد .

که از هر کوکب چه حاجت بخواهد، و هر کوکبی را جهت چه مهم باید تکسیر کرد و چند بار باید خواندن.

فایده ـ اگر کوکب خود[1] بداند بهتر آنست که اوّل اسم خود بنهد و بعده حروف اسم کوکب خود بنهد، و بعده حروف کوکبی که بدو حاجت باشد بنهد وعمل تمام کند چنانك دراسم حسین وفاطمه ومشتری گفته شد[2] وبخورهردو کوکب سوزد وحاجت ازهردو کوکب بخواهد. واوّل باید که معلوم کرده باشد که هردو کوکب را باهم اندك دوستی هست پس این عمل کند. و اگر ضدّ انند پس بنام خود و والدهٔ خود و کوکب مطلوب عمل باید کرد.

مقالت ششم ـ در بیان نمودن که هر کوکبی را جهت کدام مهم باید خواند وچند بار باید خواند

زحل ـ هفت بار بخوانند جهت فتح قلاع و بدست آوردن خاندان قدیم و ملك گرفتن و برلشکر اعدا مظفّر و منصور شدن.

مشتری ـ شش بار بخوانند[3] جهت قوّت اسلام ورواج شرع وظهورعدل وماندن ایمان بسلامت و درچشم خلایق باعظمت وشوکت بودن.

مریخ ـ پنج بار بخوانند جهت قوت بر اعداء وجهت هلاك دشمن و فتح لشکر.

شمس ـ چهاربار بخوانند جهت دوام سلطنت وخلافت ودرپادشاهی مستدام ماندن. و هردشمنی که خواهد دشمنی کند مقهورگردد[4] وآنچه

---

۱ ـ مقصود کوکب طالع شخص است هنگام ولادت.

۲ ـ خ: (عمل تمام کند) علاوه دارد.

۳ ـ بخواند: خ.

٤ ـ کردن: خ.

تسخیر کنند بدست آید ودردست آسان در آید .

زهره ـ سه بار بخوانند[1] جهت عیش و کامرانی وطرب ولذّت[2] ودرچشم خلایق خاصّه زنان عزیز و گرامی بودن ودائم بانشاط و خرمی نشستن و خوش دلی .

عطارد ـ دو بار بخوانند[3] جهت مزید خزائن وجمع شدن اسباب ومال بسیار بدست آوردن وملك زیاد[4] شدن .

قمر ـ یکبار بخوانند جهت دفع سحر ومکر وجادوی وغدر وجهت صحّت بدن و تندرستی و آنچه بدین ماند .

واین اعداد برطریق ترتیب[5] کواکب نهاده شده است که زحل بر آسمان هفتم است هفت بار ومشتری بر آسمان ششم است شش بار وقس علی هذا که قمر بر آسمان یکم است یك بار بخوانند .

بعضی حکما بر آنند که جهت هر کوکبی که تسخیر کنند هفت بار یا سی وسه بار بخوانند وهرسه قول[6] راست است[7] .

---

۱ ـ بخواند ، خ محتمل است که درنسخه های قدیم همه جا (بخواند) صیغهٔ مفرد برسم الخط قدیم دال فارسی بوده ودرنسخه‌های بعد باشتباه (بخوانند) بصیغهٔ جمع نوشته شده باشد امّا صیغهٔ جمع دراین نوع عبارات معمولتر است بدین سبب آنرا درمتن اختیار کردیم .

۲ ـ قوّت ، خ .

۳ ـ بخواند ، خ .

٤ ـ وملك نیز زیاده ، خ .

٥ ـ ترکیب ، خ .

٦ ـ خواندن هفت بار یا سی وسه بار برای هر کوکبی دوقول وبا آنچه ابتدا شرح داد جمعاً سه قول میشود .

۷ ـ خ « باقی والله اعلم » علاوه دارد .

مقالت هفتم چند عمل درحب

چون خواهی که کسی رامسخّرخود گردانی‌اوّل‌باید که کوکب طالع آن کس معلوم کنی و بدانی که راجع نباشد وهبوط ووبال و نظر های بد نداشته باشد و خوشحال باشد چنانك پیشتر گفته شد[1] پس در ساعت کوکب مطلوب بخوراو برآتش نهی وباطواراآن کوکب برآیی وجامه های‌آن کوکب وخاتم‌آن بپوشی ، و بعده اسم طالب بنهی ، و بعده اسم مطلوب بنهی وبعده اسم‌کوکب مطلوب بنهی وتکسیر کنی هرسه اسم را باهم تاارقام بیرون‌آید چنانك دراسم محمّد وفاطمه و کوکب طالع فاطمه زهره مفذغ[2] نموده میشود .

مثال اسم طالب محمّد م ح م د اسم مطلوب ف ا ط م ه اسم کوکب مطلوب م ف ذ غ حرف اوّل هریك گرفتیم و نهادیم و حرف دوم هریك گرفتیم و نهادیم و سوم و چهارم هر یك گرفتیم و نهادیم چنانك پیش گفته شد[3] وهراسم تمام شد باز اعاده کردیم تا دیگر اسمها مرتّب شود حاصل آمد از هرسه اسم مفم حاف مطذ دمغ مهم[4]

وهرجا که دوجزم واقع شد یکی را کسر کردیم

چون بنام خود و بنام مطلوب و کوکب او این ارقام بیرون آورده

---

۱ ـ شده ، خ

۲ ـ یعنی (م ف ذ غ)که حروف زهره است .

۳ ـ چنانك گفته شده ، خ .

٤ ـ در نسخ دیگر این کتاب مثال بمحمود و فاطمه و حروف کوکب زهره که مناسب محبّت و سعادت است زده‌اند و حروف استخراج شده با اعراب و اعجام معروف باین قرار است : مَفَمَ حاَفَ مَطِذِ وَمَغْ دِهِمَ .

باشد[1] ووقت خوب معلوم کرده باشد و شرطها[2] بجای آورده باشد[3] چهار کاغذ از این ارقام بنویسد و بخور بدهد[4] و چهار صورت بسازد از موم پاکیزه ودرشکم هرصورتی پاره یی بخور آن کوکب با یك کاغذ ازاین ارقام که نوشته باشد[5] بنهد وبرهرصورتی سی‌وسه بار این ارقام بخواند. یکی را در آتش اندازد، و یکی را در خاك پاك که قدم بر آن نرسد دفن کند، و یکی را در باد بیاویزد جایی که او را دایم باد بجنباند، ویکی رادرآب پاکیزه، اگرروان باشد بهتر، بیندازد. درساعت آنکس حاضر شود ومسخّرگردد بهرامری که توفرمان کنی مقصود حاصل آید. اگر در عمل خطا نیفتد و اوقات کواکب خوب معلوم کرده شود هنوز عمل تمام نشده باشد که آنکس حاضر گردد ومراد برآید.

نوع دیگر ـ اینست که این شرطها بجای آورده برچهارپاره کاغذ این ارقام بنویسد بمشك و زعفران وبخور کوکب مذکور بسوزد ویك آجرآب نارسیده را در آتش اندازد تا سرخ شود، پس بخور در میان کاغذها بپیچد و برآن نهد[6] تا بسوزد و سی و سه بار این ارقام[7] بخواند

۱ ـ خ ، در اینجا وجملهٔ بعد (باشی).
۲ ـ و این شرطها ، خ.
۳ ـ خ (باشد) ندارد.
٤ ـ یعنی هنگام نوشتن ارقام دخنه وبخور کوکب مطلوب بسوزد.
٥ ـ یك کاغذ این ارقام نوشته باشد ، ص.
٦ ـ وآنرا بخور درمیان کاغذ ها پیچیده و بالانهد ؛ ح. مقصود این است که کاغذها را با بخور روی آجرسرخ شده بسوزد.
۷ ـ یعنی ارقام مفم حاف مطد دمغ مهم که از تکسیر حروف زهره که کوکب مناسب محبّت است با نام طالب ومطلوب (محمد و فاطمه درمثال مزبور درمتن) حاصل شده است با اعراب واعجام و حرکت وسکون حروف بقاعدهٔ حروف ناری و هوائی ومائی وارضی.

همان ساعت مقصود حاصل آید.

قسم دوم

در چگونگی خواتم سبعهٔ سیاره و خواص آن و تصویر آن

بدانك این علمی بس شریف است و بزرگ. باید که هر که بدین شغل مشغول گردد بر طریق آزمایش و ازوجه بازی نکند و بپاکیزگی تن و نیّت صافی پیش گیرد و دل در خدای بندد تا راست آید و مقصود زود حاصل گردد. اگر نه بر این جمله کند تمام نشود، وباشد که زیان بازدهد.

وباید که بداند تاقضای حاجت و گشادگی کار او بکدام کوکب تعلّق دارد بشرایطی که گفته شد، باید که آن کوکب حظّی تمام داشته باشد. وهرچند قوی حال و نیکوتر بهتر ودلیل مؤکّدتر.

و احتراز باید کردن از آنچه آن کوکب راجع یا در هبوط و وبال باشد ویا در احتراق، وتربیع و مقابلهٔ مریخ[1] هم ناپسندیده است.

و در ساعت خاتم ساختن چنانك گفته شد بخور آن کوکب بسوزد وباطوار آن کوکب بر آید[2].

زحل ــ سنگ شبه از قسمت زحل است. روز شنبه این سنگ بستاند[3] وقمر دربرج جدی یا دلو باشد وبزحل ناظر[4]. وازآن نگینی بسازد بدین

---

۱ ـ نظر تربیع و مقابله در همه جا نظر دشمنی وعداوت است اختصاص بمرّیخ ندارد و تخصیص بذکر برای شدّت نحوست است درتربیع ومقابلهٔ مریخ.

۲ ـ خ : این عبارت‌را علاوه دارد «انشاء الله تعالی که حق‌تعالی جویندهٔ این علم را بمقصود رساند بفضله و کرمه».

۳ ـ بستان : ص.

٤ ـ و زحل ناظر : خ مقصود نظرنجومی است. و دراین مورد بخصوص نظرعداوت تربیع و مقابله اولی از نظر محبّت تثلیث و تسدیس است والله‌العالم.

طریق نقش مردی ایستاده وماهی دردست گرفته و سوسماری در زیر قدم اوانگشتری از سرب . . . . [1]

پایان نسخه (س)

۱ـ نسخهٔ (س) یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار که اقدم نسخ کنوزالمعزّمین دسترس ما بود بهمین جا ختم می‌شود امّا مطابق تقسیمی که در دیباچهٔ کتاب شده (قسم دوم در چگونگی خاتم کواکب سبعهٔ‌ستاره وخواص آن وتصویرهای ایشان) نسخه‌فی الجمله‌ناتمام است . از روی مجموعه که این کتاب را با رساله های دیگر متضمّن است خوب معلوم می شود که از این کتاب مقداری مفقود بوده و همچنان با کتب دیگر در یك مجموعه تجلیدشده‌است رجوع شود بمعرّفی نسخه (س) درمقدّمه نگارنده والله‌الموفق وهوالمعین.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

سپاس وستایش خدای را[1] که آفرینندهٔ جهانست وبدید آرندهٔ زمین وزمانست[2] وهست کنندهٔ طبایع[3] وارکانست. و درود بر پیغامبران حق که گزیدهٔ خلقانند خصوصاً[4] برمحمّد مصطفی صلّی‌الله علیه و سلّم و علی آله واصحابه.

چنین[5] گوید مؤلّف این کتاب[6] ابوعلی بن سینا[7] که جماعتی[8] از دوستان وعزیزان[9] که برعلم نیرنجات و طلسمات و رقیه وآنچ بدین تعلّق دارد[10] داعیهٔ تمام داشتند وروزگار خود بدو صرف میکردند و هیچ فایدت نمی یافتند بکرّات و مرّات از من[11] استدعا کردند کتابی

---

۱ ـ حمد و سپاس خدای را : ش ـ سپاس و ستایش بی قیاس خدای را : ص ـ مرآن خدای را : م . ـ نسخهٔ (ب) اصلاً مقدّمه ندارد .

۲ ـ کون ومکانست : ص .

۳ ـ افلاك : ص .

٤ ـ خصوص : ض .

٥ ـ اما بعد چنین گوید : م .

٦ ـ این مختصر : ش .

۷ ـ شیخ الرئیس ابوعلی سینا رحمه الله : ش .

۸ ـ چون جماعتی : ض .

۹ ـ دوستان عزیز : ش .

۱۰ ـ بدین ماند : م

۱۱ ـ ما : ش .

موجز مفید ساختن[1]. چون حقوق بسیار برمن[2] ثابت داشتند[3] برمقتضی التماس آن طایفه این مختصر را[4] تألیف کردم و نامش **کنوز المعزمین**[5] نهادم، واز یاران درخواست کردم که این کتاب را بدست نااهلان نادان[6] ندهند واز باری تعالی توفیق خواستم براتمام آن والله المعین[7].

القول فی مؤامرة الاعمال[8]

وفیه سبعة فصول

الفصل الاول فی ذکر الاعمال وما تعلّق به

الفصل الثانی فی منسوبات الکواکب

الفصل الثالث فی عداوة الکواکب بعضها علی بعض[9]

الفصل الرابع فی دخنة الکواکب السیّارة[10]

---

۱ ـ ش (ساختن) ندارد .

۲ ـ ما : ش .

۳ ـ حقوق بما ثابت میکردند : ض ـ وحقوق برماداشتند . م ـ وحقوق وافر برماداشتند : ب.

٤ ـ کتابرا : ب ـ رساله را : م .

٥ ـ درنسخهٔ (ض) کنزالمعزّمین ـ ودرسایر نسخ (کنوزالمعزّمین) است

٦ ـ ونادان : ش .

۷ ـ ولیّ الاجابة : ض ـ انه ولیّ الاجابة : م .

۸ ـ باب اوّل فی جواهر الاعمال : ض . عنوان باب اوّل دراین نسخه مثل (قسم اوّل) نسخهٔ (س) است امّا (جواهر الاعمال) طاهرا تحریف (مؤامرة الاعمال) است . مُؤامره که درلغت بمعنی مشاورت آمده دراصطلاح فنّ نجوم واحکام واعداد وطلسمات بمعنی استخراج واستنباط احکام نجومی واعدادی متداول است . ـ درنسخهٔ (ب م) عناوین فصول را بفارسی نوشته است .

۹ ـ فی عداوة الکواکب ومحبّتها : س .

۱۰ ـ ض (السیّاره) ندارد . . ب : دربخور کواکب سیّاره .

الفصل الخامس　فی شرح حروف ابجد[1]

الفصل السادس　فی خواصّ الحروف وآثارها[2]

الفصل السابع　فی ترکیب الاسماء

الفصل الاوّل

چون خواهیم که عمل دوستی ومحبّت کنیم آغاز کنیم بروزهاوشبهاء مشتری وزهره[3]

آنِ زهره روز آدینه و شب سه شنبه باشد. امّا عمل آن اوّل ساعت کنیم وهشتم[4] ساعت، خواهیم از روز وخواهیم از شب، که تأثیر زهره بیشتر[5] بدان وقت یافته اند.

وآنِ مشتری روز پنجشنبه و شب دوشنبه باشد، و عمل اوّل ساعت وهشتم ساعت[6] همچنانك در زهره یاد کردیم.

و نیز باید که قمر منصرف باشد از تسدیس و تثلیث و یا مقارنهٔ

---

۱ ـ فی شرح الحروف : ض .

۲ ـ وتأثیراته : ش .

۳ ـ کنیم : ص . خواستیم که عمل محبّت آغاز کنیم اوّل از روزها و شبهای زهره و مشتری آغاز کردیم : ب . ـ دربارهٔ علامت همزهٔ (شبهاء مشتری) ونظایر آن که یاء کوچك ابتر است درحواشی دیگر گفتگو کرده ایم .

٤ ـ هم : ش تحریفست .

٥ ـ نیز : ش تحریفست .

٦ ـ ش «وعمل اوّل ساعت وهشتم ساعت» ندارد . و روز پنجشنبه روز مشتری است وشب دوشنبه وساعت اوّل ازآن روز وشب ازآن کواکب است و ساعت اوّل وهشتم تاثیر آن زیادت باشد وبمراد نزدیکتر : ض .

مشتری[1] ومتوجه باشد بمقارنه و تسدیس و تثلیث زهره تا عمل بر وفق مراد باشد .

امّا چون از جهت بغض و عداوت عمل کند[2] بشبها و روزهاء مرّیخ وزحل کند وساعات[3] ایشان .

از آن مریخ روز سه شنبه وشب شنبه و از آن زحل روز شنبه و

---

۱ ـ مشتری باشد : ش .
۲ ـ کنند : ض .
۳ ـ وساعت : ب ـ ودر ساعت : ص .

راجع بنظر تسدیس وتثلیث ومقارنه وغیره درحواشی دیگر توضیح داده ایم .

امّا **انصراف** باصطلاح منجّمان عبارتست از حالت کوکب بعد از اتّصال . ـ چون کوکب قریب بحدّ نظر یاتناظر باشد آنرا **متصل** واین حالت را **اتصال** گویند . وچون بعد ازتمامی اتّصال از منظور الیه درگذرد آنرا **منصرف** گویند . وهرکدام را اقسامی است که درکتب فنّ ازقبیل کفایة التعلیم وکتاب التفهیم وشرح بیست باب بشرح نوشته اند .

دربارهٔ ارباب ساعات وایّام ولیالی درمقدّمه مفصّلاً گفتگو کرده‌ایم واینجا برای توضیح مطالب کتاب باختصار میگوییم که چون ساعات هفته یعنی ۱۶۸ ساعت را ازساعت اوّل روز یکشنبه هفت هفت طرح کرده ساعت اوّل را بشمس و ساعت دوّم را بزهره و همچنین بسایر کواکب سبعه بارعایت ترتیب ازعلوی بسفلی دهند ورب ساعت هرروز وهر شب را رب ساعت اوّل آن روز وشب دانند روز یکشنبه بآفتاب افتد وبترتیب ایّام دوشنبه بماه وسه شنبه بمرّیخ وچهار شنبه بعطارد وپنجشنبه بمشتری و جمعه بزهره و شنبه بزحل تعلّق یابد . ـ و از لیالی شب شنبه بمرّیخ و شب یکشنبه بعطارد و شب دوشنبه بمشتری و شب سه شنبه بزهره و شب چهارشنبه بزحل وشب پنجشنبه بشمس و شب جمعه بقمر متعلّق شود .

و چون ساعتی متعلّق بکوکبی گردید ساعت هشتم بعد از آن نیز بترتیب کواکب سبعه متعلّق بهمان کوکب خواهد شد . مثلاً ساعت اوّل یکشنبه تعلّق بآفتاب دارد . ساعت هشتم وپانزدهم وبیست و دوم بعد ازآن هم نوبت بآفتاب می‌افتد وبراین قیاس درسایر کواکب سبعه .

شب چهارشنبه است، اوّل ساعتش وهشتم ساعت[1].

ولیکن[2] بـاید که قمر منصرف باشد از مقابله و تربیع[3] زحل، و متوجّه باشد[4] بتربیع ومقابلهٔ مرّیخ.

چون اختیارش بجای آورده شود بی هیچ شکّی مطلوب میّسر گردد انشاءالله تعالی[5].

الفصل الثانی

آنچه بزحل منسوبست[6] فلاّحان و دهقانان و ارباب قلاع و اصحاب خاندانهای قدیم و هندوان و کوه نشینان و پیران و جهودان وچاه کنان

---

۱ ـ ش (ساعت) ندارد.

۲ ـ لیك : ش ـ امّا : ص.

۳ ـ ش (تربیع) ندارد.

٤ ـ بود : ش.

٥ ـ ب « انشاء الله تعالی» ندارد ـ وبحق باید که درهیچ کار مخصوصاً این‌نوع اعمال ترك استثنا نکنند یعنی از بن دندان انشاء الله بگویند. ـ مطلب متن را درهرنسخه بعبارتی نوشته اند از جمله : امّا باید که قمر منصرف باشد از تسدیس و تثلیث زهره ومتّصل بود بمشتری بنظر تسدیس ویاتثلیث ویامنصرف باشد ازتسدیس وتثلیث‌مشتری ومتّصل بزهره بنظر تسدیس وتثلیث تاعمل بی‌شك بروفق مراد باشد امّا چون ازجهت بغض وعداوت کنند باید که در روزها وشبهای زحل و مرّیخ کند و در ساعت ایشان یعنی ساعت اوّل وهشتم امّا روزسه شنبه وشب شنبه ازآن مرّیخ بود وروز شنبه وشب چهار شنبه از آن زحل است و چون عمل دوستی کنی باید که قمر منصرف باشد از تربیع و مقابلهٔ زحل و متصل بود بتربیع یـا مقابلهٔ مریخ تا مراد بی‌شك حاصل شود انشاء الله تعالی : ض ب.

٦ ـ منسوبند : م ب.

و کاریز کنان وتونبانان[1] وخشت زنان ومردم سیاه .

امّا آنچه بمشتری منسوبست قاضیان و عالمان و دانشمندان[2] واهل مدارس واصحاب ورع ومردمان شریف ووزیران وخواجگان بزرگ[3] .

امّا آنچه بمرّیخ منسوبست : امرا واتراك وارباب سلاح و سرهنگان واهل شوکت وجرّاحان وقصّابان[4] وجلاّدان و آنچه بدبن ماند .

امّا آنچه بآفتاب تعلّق دارد : پادشاهان[5] وملوك وسلاطین[6] وامیران[7] بزرگ قدر وبزرگ نسب[8].

امّا آنچه بزهره تعلّق دارد : زنان[9] و خادمان و مطربان واهل غنا و اوتار وامردان ومخنّثان[10].

امّا آنچه تعلّق بعطارد دارد : وزیران[11] واصحاب دیوان و بازرگانان[12] وعاملان ولایت ومتصرّفان[13] ونقّاشان واهل قلم .

---

۱ ـ تونیان : ض .

۲ ـ فقیهان : ض .

۳ ـ واصحاب دیوان چون وزیران بزرگ : ض .

٤ ـ ش (قصّابان) ندارد . ـ ب (حرامیان) علاوه دارد .

٥ ـ ش (پادشاهان) ندارد .

٦ ـ سلطانان : ض .

۷ ـ امراء : ش .

۸ ـ ض (وصاحب شوکت) علاوه دارد .

۹ ـ خاتونان : ض .

۱۰ ـ واهل طرب ومخنّثان : ض ب .

۱۱ ـ وزرا : ش .

۱۲ ـ تجّار : ش .

۱۳ ـ وعمّال ومتصرّفان : ش .

امّا آنچه تعلّق بماهتاب[1] دارد : عوام النّاس و پیکان و رسولان و جاسوسان وصاحب خبران وصیّادان .

الفصل الثالث

بدانکه آفتاب ضدّ زحل است و زحل ضدّ قمر است . وقمر و مریخ متّصل‌اند[2] و مشتری ضدّ مریخ وزحل است .

امّا دوستی کواکب بایکدیگر چنانست که[3] زحل وزهره دوستانند . و عطارد و آفتاب دوستانند . و عطارد ممتزج است[4] یعنی بهر کوکب که اتّصال کند مزاج وطبیعت آن کوکب گیرد .

ومضادّات کواکب بحسب جواهر وطبیعت[5] وافعال[6] باشد ، وبنسبت بامقام[7] ومرکز زمین[8]. واگر شرح مضادّات کواکب واحوال آن گوییم از فایده باز مانیم[9].

---

۱ ـ بقمر : ش ب .

۲ ـ زحل ضد قمر است و بمریخ متصل است : ص . و قمر و مریخ متضادّند : ب تحریفست .

۳ ـ ش (چنانست که) ندارد .

٤ ـ هم برحست ، ض تحریفست .

٥ ـ ش : جواهر طبیعت .

٦ ـ بحسب طبیعت وافعال : ض .

۷ ـ ماه : ش .

۸ ـ ض (زمین) ندارد .

۹ ـ علمای نجوم دربارهٔ تضادّ و دوستی ودشمنانگی ذاتی واصلی کواکب بایکدیگر عقاید مختلف دارند . ازجمله عقیده یی است منسوب بهندوان که قوّت وضعف را اعتبار کنند و برای این مقصود جدولی ترتیب داده اند که در کفایة التعلیم و کتاب التفهیم

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

الفصل الرّابع

بخور زحل : میعه و زعفران و قردمانا و قشورالکندر .

بخورمشتری: میعه و سندروس و عود و صمغ و حبّ‌الغار .

بخور مریخ : کندر و صبر و افیون و دارفلفل .

بخورآفتاب : زعفران و میعه و لبان و جلنار .

بخور زهره : عود وشکر وقسط وزعفران ولادن وقشر الخشخاش .

بخورعطارد: اشنه[1] و کمون و قشراللوز[2] .

بخورماهتاب[3]: حبّ‌البان واذخر وطلق وحبّ‌الخرنوب[4].

---

۱ ـ اشق : ض . دربعض کتب اهل فنّ هردو گیاه اشق واشنه را جزو بخورعطارد نوشته اند .

۲ ـ قشور الجوز : ص در کتاب السّر المکتوم حبّ الکتّان را نیز ازبخور عطاردنوشته ودر نسخهٔ (ب) درمتن آورده است « قشراللور وفی السّر المکموم حبّ الکتان » که خواننده دربادی نظر توهّم میکند نام گیاهی است تحریف شده !

۳ ـ قمر : ب .

٤ ـ حبّ خرنوت : ش .

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل

نقل‌شده‌است . ـ ودیگرعقیدهٔ منسوب برومیان‌است که‌گویند دشمنانگی زحل باآفتاب وماه است ، و دشمنانگی مریخ بامشتری وزهره ، ومضادّت مشتری بامریخ وعطارد ، ودوستی عطارد باآفتاب ، وامتزاج عطارد بطوری که شرح آن درمتن دیده میشود .ـ عقیدهٔ سوم منسوبست باهل قیاس که عداوت ومحبّت کواکب را مربوط بطبیعت وجوهر وافعال واحوال کواکب دارند . مثلاً گویند کوکب سعد ازقبیل زهره باکوکب نحس مثل مریخ دشمن است . وهمچنین ستارهٔ اهل عفّت (مشتری) باستارهٔ اهل فسق(زهره) دشمن است .

صاحب کنوزالمعزّمین مابین عقاید جمع کرده درابتدا عقیدهٔ رومیان را آورده وسپس بقول اهل قیاس اشاره نموده است . برای شرح مطالب رجوع شود بکتاب التفهیم (ص ٤۰۰) تصحیح نگارنده و کتاب کفایة التعلیم ابوالمحاسن غزنوی رحمه الله .

این جمله اجزا متساوی[1] جمع کند و بکوبد[2]. پس بوقت حاجت بخور آن کوکب را بکار دارد که بشخص مطلوب منسوبست.

الفصل الخامس

بدانك بیست و هشت حرف را بچهار قسمت کردیم، قسمی از آن[3] حارّ نهادیم، وقسمی یابس نهادیم، وقسمی رطب، وقسمی بارد.

پس دو حرف از قسم حارّ بر گرفتیم[4]، اوّل بزحل دادیم و دوم به مشتری. و دو حرف دیگر از قسم یابس بر گرفتیم[5] اوّل بزحل دادیم، دوم بمشتری. و دوحرف دیگرازقسم رَطب بستدیم، اوّل بزحل دادیم، دوم بمشتری. و دو حرف دیگر از قسم بارد بستدیم، اوّل بزحل دادیم دوم بمشتری.

تمام شد حروف زحل ومشتری. حروف زحل این‌است **ا ج ه ب** ـ وحروف مشتری این است **و ز ر د**.

باز آغاز کردیم بحروف مرّیخ و آفتاب. پس دو حرف از قسم حارّ

---

۱ ـ مساوی : ب.

۲ ـ کنند وبکوبند : ض. درنسخهٔ (م) نوشته است « این اجزا بدین وزن ترتیب کنند زحل ازهریکی هفت درم مشتری ازهریکی پنج درم مریخ ازهر یکی یکدرم شمس ازهریکی دو درم زهره ازهریکی سه درم عطارد ازهر یکی دو درم قمر از هر یکی نیم درم بکوبند و عمل کنند » اوزان الحاقی کاتبان است نه مربوط باصل کتاب والله العالم.

۳ ـ ش (آن) ندارد.

٤ ـ بستدیم : ب

٥ ـ بستدیم : م

بستدیم ، اوّل بمریخ دادیم و دوم بآفتاب . پس دو حرف دیگر از قسم یابس بستدیم ، اوّل بمریخ دادیم ، دوم بآفتاب . باز دو حرف از قسم رطب بستدیم ، اوّل بمریخ دادیم دوم بآفتاب . و باز دوحرف ازقسم بارد بستدیم اوّل بمریخ دادیم و دوم بآفتاب .

تمام شد حروف مریخ و آفتاب . حروف مریخ اینست **ی ك ش خ** وحروف آفتاب اینست **ل س ث ظ**

باز آغاز کردیم بحروف زهره و عطارد . پس دو حرف از قسم حار بستدیم ، اوّل بزهره دادیم و دوم بعطارد . پس دو حرف از قسم یابس بستدیم اول بزهره دادیم ، دوم بعطارد . باز دوحرف ازقسم رطب بستدیم اوّل بزهره دادیم ، دوم بعطارد . ودوحرف ازقسم بارد بستدیم اوّل بزهره دادیم و دوم بعطارد .

پس تمام شد حروف زهره وعطارد . حروف زهره اینست **م ف ذ غ** وحروف عطارد این است **ن ت ص ض** .

چهار حرف دیگر ماند بقمر دادیم . حروف قمر این است **ع ح ط ق**[1].

---

۱ ـ در مقدّمهٔ فصل لازم بود که حروف طبایع را معین کرده باشد . وچون این نقص شاید در اصل کتاب بوده ودر بعض نسخ مدل سخهٔ (ب) و (ض) در خاتمهٔ کتاب الحاق شده است . دربارهٔ تقسیم حروف بیست و هشت گانه بعناصر وطبایع اربعه در مقدّمه و حواشی نسخهٔ دیگر توضیح داده و گفته ایم که مأخذ و مبنای اعمال صاحب کنوزالمعزّمین بردایرهٔ اجهب است یعنی :

ا ج ه ب و ز ر د ی ك ش خ ل س ث ظ م ف ذ غ ن ت ص ض ع ح ط ق
که چهارده حرف اوّل را **اساس** و چهارده حرف دوم را **نظیره** می گویند . ـ
بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

الفصل السّادس

از اجسام گوییم و نفوس[1]. ـ هرچه در عالم عنصری ازاجسام متکوّن شود همچنانك او را طبیعتی واجبست ، او را نیز اسمی واجب باشد[2]. و آن اسم از طبایع چهارگانه خالی نباشد. که طبایع دو فاعل آمد و دو منفعل[3]. درهرجسمی که حرارت باشد یبوست لازم آید. ودرهرجسمی

---

۱ ـ واین را اجسام ونفوس گوییم : ض .

۲ ـ واجبست هرجسمی که تکوین یافت او را نیز اسمی واجب باشد : ش .

۳ ـ مقصود دو قوّه یا دو کیفیت فاعله یعنی حرارت و برودت است ودو قوّه یا دو کیفیت منفعله یعنی رطوبت ویبوست . ومقصود از رطوبت در اصطلاح حکمای طبیعی قدیم سهولت قبول وترك اشکال است نه بلّه وتری محسوس وبدین سبب میگویند که هوا ارطب از آبست . وهمچنین مقصود از یبوست تعسّر قبول وترك اشکال است نه جفاف وخشکی ظاهری .

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

پس بیست وهشت حرف را بچهار قسمت وچهارچهار طرح کرده بترتیب عناصر حروف اوّل را بآتش (حارّ) وحروف دوم را بهوا (یابس) وحروف سوم را بآب (رطب) وحروف جهارم را بخاك (بارد) داده اند .

حروف حارّ : ا و ی ل م ن ع

» یابس : ج ز ك س ف ت ح

» رطب : ه ر ش ث ذ ص ط

» بارد : ب د خ ظ غ ض ق

پس حروف طبایع را بکواکب سبعه بترتیب از بالا بپایین یعنی از زحل بقمر قسمت کنند تاحروف کواکب بیرون آید چنانکه در متن نوشته شده است .

وهمان حروف را نیز ببروج دوازده گانه قسمت کنند وبهر برج سه حرف دهند که بعض حروف تکرارشده باشد مثلاً حمل (ا ج ه) ثور (ه ب و) جوزا (و ز ر) . ودر بعض بروج حروف را تکرار نکنند تا دادن سه حرف از ۲۸ حرف بهربرجی درست در آید والله العالم .

که برودت باشد رطوبت لازم آید.

پس با حرارت یبوست مشارکست بفعل. و با برودت، رطوبت همچنان. پس ما چون حروف شخصی وکوکب شخصی، که بشخص مطلوب منسوبست[1] معرب ومعجم کنیم، واگر در اوّل حروف مجزوم افتد بجرّش عوض کنیم یا مقلوب کنیم، حروفات معرب و معجم برابر افتد و راست آید[2]. واین معنی در بعضی اسما افتد ودر بعضی نیفتد[3].

الفصل السّابع

چون خواهیم که عمل محبّت کنیم یا بغض[4] اوّل حرف از نام طالب[5] و نام مطلوب و حرف اوّل از آن کوکب که بشخص مطلوب منسوبست بستانیم وترکیب کنیم و علی هذا القیاس تاجمله حروفات مرکّب شود، پس معرب و معجم کنیم. و آن چنان باشد که هرحرف که حارّ باشد منصوب کنیم، وحرفی‌که یابس باشد مرفوع کنیم، وحرفی‌که باردباشد

۱ ـ پس ماچون شخصی و کوکب که باشخص مطلوب منسوب بود: ص

۲ ـ برابری آید: ش

۳ ـ ودر بعضی نه: ش.

٤ ـ عمل محبت بابغض کنیم: ش

۵ ـ خود: ض.

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

اما ملازمهٔ حرارت بایبوست، وبرودت بارطوبت، شاید مقصود احوال عرضی ظاهری باشد وگرنه این ملازمه بالذّات مسلّم نیست چه عقیدهٔ قدما در عناصر یا ارکان اربعه این است که آتش گرم است وخشك و هوا گرم وتر (= حارّ و رَطب) و آب بارد رَطب و خاك بارد یابس. ـ پس حرارت با رطوبت و برودت با یبوست نیز در طبایع اصلیّه موجوداست (رجوع‌شود بشفاء وکلیات قانون ابوعلی‌سینا وشرح نفیسی).

مجرور کنیم وحرفی که رَطب باشد مجزوم کنیم . چون این حرفها معرب ومعجم شود ، این رقیهٔ عمل مطلوب باشد . آنرا میخواند وآن بخورکه بکوکب شخص مطلوب منسوب بود آن وقت بآتش میاندازد ، مقصود حاصل شود بفرمان خدای عزّ وجل[1] .

مثالش[2] خواستیم که حروف نام محمود وفاطمه وحروف زهره که بشخص مطلوب منسوبست معرب و معجم کنیم . حروف محمود بنهادیم م ح م و د ـ وحروف فاطمه نهادیم ف ا ط م ه ـ وآن کوکب منسوب یعنی که از بهر محبّت نهاده اند م ف ذ غ .

پس حروف اوّل از نام محمود وفاطمه وزهره بستدیم براین شکل مفم . بازحرف دوم ازاسما بستدیم براین شکل حاف . باز حرف سوم از اسما بستدیم براین شکل مطذ . بازحرف چهارم بستدیم براین شکل ومغ .

حروف کوکب تمام شد وحروف محمود وفاطمه از هریك یك حرف مانده بود . پس حرف اوّل از زهره باز پس آوردیم ، و حرف اوّل از زهره بآخر محمود وفاطمه جمع کردیم دهم . واین همه اسما[3] که آوردیم رقیهٔ عمل مطلوب باشد ، معرب و معجم کنیم براین شکل :

مَفُمَ حْاَفُ مَطِذِ وَمَغْ دِهِمَ[4]

---

۱ ـ انشاءالله تعالی : ش

۲ ـ مثال : ش .

۳ ـ اسماها : ش .

٤ ـ اعراب حروف مطابق عقیدهٔ صاحب کتابست که حروف حارّ را فتح ویابس را ضمّه و رطب را کسره و بارد را سکون دهند اما قول مشهور با نوشتهٔ کتاب اختلاف دارد چنانکه در مقدّمه نوشته ایم .

این جمله که گفتیم در عمل آرد وبخور میسوزاند بی[1] هیچ شکّی مراد[2] حاصل شود انشاءالله تعالی . امّا باید که[3] در آن مدّت که عمل میکند[4] بروزه باشد[5] وغذای حیوانی هیچ نخورد[6] وجامهٔ پاکیزه ونمازی در پوشد ودرخانهٔ خلوت رود چنانکه کس مزاحم او نباشد تابی تشویش عمل کند وهیچ سهو نکند تامراد برآید[7] والله اعلم بالصّواب .

پایان

---

۱ که بی : ض .
۲ ـ غرض : ش
۳ ـ ب (که) ندارد .
٤ ـ خواهد کرد : ش
۵ ـ روزه دارد : ب م
٦ ـ کم خورد : ش .
۷ ـ ش « وهیچ سهو نکند تامراد برآید » ندارد .

فهرست مطالب مقدمه(۱)

صحیفه

صحیفه

۱ - پس از فهرست مطالب مقدّمه فهرست فصول و مقالات کتاب و فوائد مندرج در حواشی است که برای هر طبعی یك فهرست ترتیب داده ایم - و بعد از آن فهرست اسامی رجال و اسامی کتب وفهرست لغات که روی هم شش فهرست میشود .

صحیفه

صحیفه

پایان پیش گفتار

	صحیفه
کرامات وخوارق عادات	۳۱
نسخ کنوزالمعزّمین که در تصحیح مورد استفادهٔ مصحّح بوده است	۳۲
وصف نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار برمز [س]	۳۳
نسخهٔ [ش]	۳٤
وصف نسخهٔ کتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك [=م]	۳٤
دو نسخهٔ ملکی خود نگارنده	۳٦
نسخهٔ [ب]	۳۷
چگونگی تصحیح کتاب	۳۷
روش نگارنده در تصحیح کتب	۳۸
توضیح مطالب و تفسیر اصطلاحات فنّی علوم غریبه	۳۹
سبب اینکه حروف تهجی‌را ببست و هشت حرف حساب می کنند	۳۹
دوایر حروف	۳۹
دایرهٔ ابتث و ابجد	٤۰
دوایر سهٔ معروف حروف	٤۰
قاعدهٔ ترتیب ازقواعد ریاضی	٤۰
شرح دایرهٔ اهطم	٤۱
دایرهٔ اتقع	٤۲
دایرهٔ احهب که نوسته های کنوز-المعزّمین بر آن مبتنی است	٤۲
دایرهٔ احذش وارغی از دوایر حروف	٤۳
تعریف طبایع اربعه بعقیدهٔ اطباء و حکمای قدیم	٤۳
قاعدهٔ تقسیم حروف بطبایع و عناصر اربعه	٤٤
مثلّثات بروج	٤٥
حرکت و سکون حروف طبایع و عناصر	٤٦
حرکت زمین بعقیدهٔ بعض علمای اسلامی	٤۷
تقسیم‌حروف بکواکب سبعهٔ‌ستاره	٤۸
تقسیم حروف ببروج دوازده گانه	٤۹
جدول حروف مثلثات بروج	٥۱
جدول حروف دوازده برج	٥۲
اوفاق و الواح اعداد	٥۳
تعریف وفق و زکوة در علم اعداد	٥٤
قاعدهٔ کلی برای تعیین‌وفق وزکوة هرشکل	٥٥
قاعدهٔ جمع اعداد متصاعده	»
وفق وزکوة مثلّث ومربع ومخمس و لوح صد اندر صد	٥٦
قاعدهٔ پر کردن الواح	٥۷
کتبی که در علم اوفاق و اعداد تألیف شده است	٥۸
ترتیب طبیعی خانه‌های مثلث ومربع و مخمس	٥۹
الواح فتح و نصرت وجاه وسلطنت	»
حروف صوامت که در عمل عقد-اللسان معمولست	٥۹
بسط وتکسیر	٦۰
تکسیر کلمات و حروف	٦۱
زبر و بتنه	»

فهرست مطالب کتاب (۱)

طبع دوم

۱ ـ برای مطالب متن و فوائد حواشی دوطبع یا دونسخهٔ کتاب که شرحش درمقدّمه گفته شده است دوفهرست جدا ازیکدیگر ترتیب داده ایم .

فهرست مطالب متن و حواشی کتاب (۱)

طبع اول

صحیفه

صحیفه

۱ ـ مطالب متن و فوائد حواشی هردو در فهرست آمده و نشان (ح) مخصوص حواشی است .

فهرست نام اشخاص (۱)

---

۱ - بیشتر نامها متعلّق است بمقدمه که شمارهٔ صفحات آنرا بدون علامت مقدم داشته‌ام- شماره‌های بعد که با علامت (م) ممتاز شده مربوطست بمتن کتاب با حواشی نگارنده . نشان مساوی (=) را برای ارجاع انتخاب کرده ام :

فهرست اسامی کتب (۱)

---

۱ ـ دراین فهرست نیز بهمان روش رفته‌ایم که در اسامی اشخاص گفته شد یعنی نخست شماره های صفحات مقدمه را بی‌نشان و سپس صفحات متن و حواشی را با نشان [م] آورده ، و این علامت (ـ) را برای ارجاع برگزیده ایم .

فهرست لغات و اصطلاحات (۱)

---

۱ ـ مقصود کلماتی است که در مقدّمه وحواشی تفسیر شده است برای شمارهٔ صفحات رجوع شود بفهرستهای پیش .

شماره	عنوان	تاریخ انتشار
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی	۱۳۳۱
۱۵	الهیّات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	—
۱۶	رسالهٔ نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	—
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیّت سلسلهٔ موجودات و تسلسل اسباب و مسبّبات ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه) .	—
۱۸	رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (با ترجمه و حواشی و تعلیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۱۹	رسالهٔ معراج نامهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه) .	—
۲۰	رسالهٔ تشریح الاعضاء (چون پس از تحقیق معلوم شد که این رساله از شیخ رئیس نیست انجمن آثار ملی از چاپ آن صرف نظر کرد)	—
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیّات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه) .	—
۲۲	ظفرنامهٔ منسوب به ابن سینا فارسی (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه) .	

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار وابنیه تاریخی ایران	شهریورماه۱۳۰٤
۲	آثارملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهر » »
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه۱۳۰۵
٤	کشف دولوح تاریخی درهمدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفند » »
۵	سه خطابه در بارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهر ماه ۱۳۰٦
٦	کشف الواح تاریخی تخت جمشید(پرفسورهرتسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاسیه یونسکو درفلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیّه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	« «
۱۱	رسالهٔ نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	« «
۱۲	رسالهٔ منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱

فهرست مندرجات رساله کنوز المعزمین

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۳	رسالهٔ فارسی کنوزالمعزّمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه) .	۱۳۳۱
۲٤	رسالهٔ جرّثقیل ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه) .	—
۲۵	رسالهٔ حیّ بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای پروفسور هانری کربن) .	—